

نظم الهی

<p>که تا نم بفرست و صف عرض چو زتابار است سیر و سکون که آمد سکون نشستی وقت سیر برای زانچه گنج و بهیم خیال تقاصر ز کونه آمد مراد رجال است جمع رجل ای سیر در آنست هر علم ای دور و طول که این هر دو ابیات تر و لطافت</p>	<p>و اما ان صورت و ذاتی و عرض معنی همه خارجند و برون مرض بهیجا است در وقت خبر زبان در زبانش بود گنگ و لال جمع العلم فی القرآن کن بدینسان بود معنیش مختصر چه صفت و نحو و می نقد و اصول و اما القرآن مخلوقا تعالی</p>	<p>تعالی الله عما فی الخیال نه قائم بذات اندا بهیجا خبر نه بار تعالی مصور بود معراز بر عرض هر استبعاد تقاصر عنه فیهام الرجال همه علم در معنیست گریاست ولی بهیجای هر سه مرده اند کلام الرب عن جنس المقال</p>	<p>چو اسوا و ابیاض و غیر عرض که بر ذات حادث شود غیر ز بهر صورت و شکل بر بود شیر و رنگ سفید و سیاه که فیهام جمع است بخوش نهاد که ام علم از جنس نظم است و تفهیم آن علم کونه آن نه اصل و طبع اندک لطافت اضافت بر استیسی نکل نام</p>
<p>تعالی میان لغت بر تر است به تفهیم و اما گمان میشود بود معنیش نیست مخلوق و که استیسی گنگوئی برین از ان نیست مخلوق قول خدا بود و کاین همه از زبان و سن اگر چشم و گوش و زبان باشد که مخلوق فی ثابت و دائم است برند بابل و اسلام وین که این جمله فعال مانده اند و گم در مصداق نمک و آب هر یک بهیجا بگفت خدا از انجا با خبر فرمود آن بود از خدا آن کلام قدیم بدانست مخلوق در اعتقاد</p>	<p>خبر است مخلوق بخوش نهاد مقال است گفتن که او مصدر است که فرات و مقرو و معنی بود قدیم است چون ذات میگفتند طریق بد از بی متقین نگفتند از صفاتش جدا خدا را ندارد لسان و دین پس آنکه چو مخلوق صوت شد و اگر غیر ذات خدا قائم است کلام خدا غیر مخلوق بهین از از روی مخلوق حادث شد بدایه ای مانیر خطوط خوان ز احوال موسی و از انبیا نه هرگز بود از مقولاتشان ندانی که باشد کلام کلیم</p>	<p>تعالی بود اصل و فاعل کلام اگر چه از اطلاق لفظ قرآن ولی زان کلام آنکه مقصود است کلام خدا در ارض و سما شود و هر که منکر یکا آتش سخنهای او را نه آد از باز بصیر و کلیم و سمیع از چه است درین بحث مدعی قیل و قال که امتیه دانند حادث در را ولی خواندن چشم و روشن زما باین جمله استیسا بهیجا که مقرو بود و بر زبانهای ما ز فرعون با مان و یو پیتم اگر قال موسی بجا می بود بر مدین و بار بیهیجا مستقیم</p>	<p>که مان غیر مود مطلق بیان که نفسی است قائم بذات خدا سیر است از جنس قول و را بجاه فعلالت خدراش نه حرف و نه صوت نه سخن نه ساز به چشم و زبان و گوش و دست چنین است از فرقه اشغال ولی است قائم بذات خدا بود جمله مخلوق و هم لفظا شود معنیش واضح و درو و شنا و گم منزل آمد سخن او را که این جمله آمد کلام قدیم پس آنکه بهیجا است واقع شود همه کلام خدا می گویم بدر بای کفر و شقاوت نهاد</p>
<p>یکی رخصت و در خدمت انجلی ایام تقی صدر مشرع بدو اگر در نمازش کفر افتد</p>	<p>ایام زمین احمد جنبی چو ابش بگفتا نگر و در را که آید و است یا نادر و را</p>	<p>بهیجا بهیجا بهیجا بهیجا در عیسان سوال و گریا کرد ایمن بهیجا بهیجا بهیجا</p>	<p>پس شارب شراب و شراب هر آنکس که بگفتن و در آن بفرمود و سجانه کرد و باد</p>

این کلام از جنس است
یعنی با سندی از این
علی حدیث آن را بجا
استیسی خلقت کن نیز
ایم قال لا نقول ان
خلقت من مخلوق فقال
سبحانه و تعالی یا هیله
چون میگوید و استیسی
که فرموده الله تعالی

حکایت

ز ستم شدم بافت پیش ازین	مورث العرش فوق العرش کبر	بلای وصف التکلم و افعال	تو پیر سید از کافری بختین
در خانی و ملک آمد مراد	افضاخت از شرفینا عرش داد	که عرش است بختی ز نواری غرور	ز بافت حرامش گونید نیز
که پیش ازین در جانی افعال	بود پیش ازین از باب حال	خداوند عرش است بالا عیش	که پیش ازین است بر جای عیش
عیش و مکرسی بنا بود بود	بر روی زمین بچرخ کبود	بود و هر او غالب و استوار	شده قدرش بر همه آشکار
بقدرت هر آنچه خواهد بکند	بکوه و در کوه را انگشت	درین جاز فوق آمده این را	که فوق است از قدرش داشتند
که خود گفته فوق عباده مگر	که من تو هم خوانده جای مگر	اگر فوق نامم بیان ساخته	و لیکن از روی قرآن ساخته
پس آنکه بفرمود لیکن از آن	که ذریع تو هم نمود از میان	نه بالایی عرش آن دره جای او	بقدرت بلند است بالای او
که آینه گویند عرش عظیم	سکان خداست فی مرتب هم	بود قول آن رفیق بدسیر	همه باطل و کفر و نارسست تر
که عرش است مخلوق بالا	و لا تشبهه للرحمن و جها	قصص عین الی صفی الایمان	منزه بود از مسکان کردگار
که نامایه دان شد بلبس	که در جها خبر هست بی کیف و بکمال	احص است رحمان زلف و دهم	که آبی است از نامهای کریم
نه جاز بود پیش از باب خبر	بجز عید خوانی از آن نام غیر	و لیکن جو گوئی بجز الف و لام	از آن نام غیر است جاسته نام
قصص امر حفظ بود بگمان	شده مصدرش معلوم ی کتب ان	از اصناف جمع صفت شده بود	ابایی با جمع حمل است ایگوار
فصل فعل نه فعل و زمان	که اصناف مفعول را در جها است	ز ابل است مقصود و ما ابلدین	بود معنی و شش این چنین
مشبهه بجز از انواع نیست	که مانند و جنس را در جها نیست	ز شرف یک به نذر افش بری	نه تشبیه و آدمی و پیری
نه در لید و نگار و نه تشبیه	نه در کسی بار و نه تشبیه	ی ابل و عیانش الی افعال و نون	نه پیر و جوان است فی خوش کمر
هر آنکه بود صاحب خاندان	سردخیل خانه و درایم کسان	که چون صاحب خان شد خدا	چگونه منزه خستلخانه و را
نگهدار قسام اهل بدرا	و لا یفقی علی لیدیان و	و احوال و از زمان بحال	ازین اعتقاد قبیح و خطا
ز دین است خود دیان پسین	جز او حساب است معنی دین	جز او و دیان مراد آمد	ز اسمای و او از نامی شد است
که از زمان بود از منته بگمان	معنی کی است وقت زمان	ز احوال معنی است اینجا چنین	چنان باشد امر و زود چنین
نه بر حق گذر میکند سال ماه	نه بر روی داد وقت بگاه	نه از زمان احوال بر هیچ حال	منزه از است بارش حال
که بر باشد و صبح و شام و چهار	به سال لیل و خزان و بهار	گهی طفل باشد و گاهی جوان	گهی راست فاست گهی جوان
معرا از نبیا بود و داد مگر	نه بر روی کند هیچ مدت گذر	نه سال جوانی و پیری بر وقت	نه سن کبری و صغیری بر وقت
و لیکن در سال و صبح و عشا	بقدرت نمودار که در از فنا	اگر وقت بدت شدی خیر خدا	عبری خانی وقت و مگر خدا
سبب در دین خبر و انجیل	و لا یفقی الی عن اسرار	و او لا و افات و احوال	که این جمله در طریق مغلطال
نه قول مصنف نه لای جوان	مراد است زوجات مخلوقه از	اناث است ز او لا و اجر بدل	ولی بعضی از کل بودای کمال
درین بیت میدان	بفهم آیدت معنیش بیخلاف	که آن انعام است نه پیش ازین	بدینسان مراوش شود و کشتا

نظم لای
 در خانی و ملک آمد مراد
 ولی اعظم از جمله مخلوق است
 که پیش ازین در جانی افعال
 عیش و مکرسی بنا بود بود
 بقدرت هر آنچه خواهد بکند
 که خود گفته فوق عباده مگر
 پس آنکه بفرمود لیکن از آن
 که آینه گویند عرش عظیم
 که عرش است مخلوق بالا
 که نامایه دان شد بلبس
 نه جاز بود پیش از باب خبر
 قصص امر حفظ بود بگمان
 فصل فعل نه فعل و زمان
 مشبهه بجز از انواع نیست
 نه در لید و نگار و نه تشبیه
 هر آنکه بود صاحب خاندان
 نگهدار قسام اهل بدرا
 ز دین است خود دیان پسین
 که از زمان بود از منته بگمان
 نه بر حق گذر میکند سال ماه
 که بر باشد و صبح و شام و چهار
 معرا از نبیا بود و داد مگر
 و لیکن در سال و صبح و عشا
 سبب در دین خبر و انجیل
 نه قول مصنف نه لای جوان
 درین بیت میدان

نظم لای
 در خانی و ملک آمد مراد
 ولی اعظم از جمله مخلوق است
 که پیش ازین در جانی افعال
 عیش و مکرسی بنا بود بود
 بقدرت هر آنچه خواهد بکند
 که خود گفته فوق عباده مگر
 پس آنکه بفرمود لیکن از آن
 که آینه گویند عرش عظیم
 که عرش است مخلوق بالا
 که نامایه دان شد بلبس
 نه جاز بود پیش از باب خبر
 قصص امر حفظ بود بگمان
 فصل فعل نه فعل و زمان
 مشبهه بجز از انواع نیست
 نه در لید و نگار و نه تشبیه
 هر آنکه بود صاحب خاندان
 نگهدار قسام اهل بدرا
 ز دین است خود دیان پسین
 که از زمان بود از منته بگمان
 نه بر حق گذر میکند سال ماه
 که بر باشد و صبح و شام و چهار
 معرا از نبیا بود و داد مگر
 و لیکن در سال و صبح و عشا
 سبب در دین خبر و انجیل
 نه قول مصنف نه لای جوان
 درین بیت میدان

که مستقی از آنجا که توان
نه اصلا از هیچ اولاد زار
برین نیز محتاج بودی مدام
غیشش نه اورا کسی نیل
نخوان محی تل بر اندام
دوام مست مستقی از هر کی
نه اورا زدی بجای کس
نصاری بگویند این خدا
یهودان که مستند از نقل خبر
سیان لغت عون یاری بیان
جلال از لغت غلبت بهت است
چنان نیست محتاج یار و قرین
که فروی ست برده و چنان سرور
که تا در تو هم نشستی بسیر
در خلق آمده حجج حیوان مرام
بدان بر جا و ات بهت صمات
که بر جای تو هر معنای حال
که هر گاه در خلق را از جلال
ولیکن قنایست هر چند چیز
چون فرخ زلفش اول حضور
شود بهت هم بر خوش طهور
اگر هیچ عضو می بود و عدم
چرا بل بر در ما بین این بره و دم
کسی که بود نیک اعمال او
که در شاه و سواد اندم خدای
در آن حال که کار خوار و مراد
بیانی است برین مبتدای

نه غرضی آنرا و فی حق ان
نه او که و از دلدی استوار
گهی فکر و زرش گاهی طعام
بدر بهر جاست غیر و زبر
باید تراسلک بیان نظام
بارست محتاج تر هر یک
بشبهش کسی موافق کس
مسجی است مریخ بود انسا
که تا عن کل می غول و نصیر
که نصرت یافت نصرت چنان
معانی چنان نعمت محبت است
بشیش بود ناصر و معین
برگزیت بر هر کسی برتر است
بود بعد از تر فروی و دیگر
بیموت الخلق و هر گاه می
چنان بر نباتات انجوش صفا
نمانید بعضی به نظر مقال
و در زندگی بین لعلین حال
از است چون جوهر این عزیز
شود و در عدم آنچه باشد ظهور
و دیگر هر که باشد میان نبود
باجرای خود و خود ساز و بچه
بود یا چهل سال فی پیشش که
باید بر طبعش جزای می نکرد
بقره اگر چه بودی عذاب
لا ایل الا فی خیر خیرات و نعمه
بجستیل احوال محاسن

نه ما در در آموه فی پدر
اگر بودیش همچو انسان نمان
که محتاج نبودن نشاید و را
با خلاص خلاص امیر و خاص
بود پیشش بهت احدیت
نه او بر محل حوادث بود
ازین بهت رو نصاری نمود
چو لان که بگل مانده اند
تقدیر و احوال و هم الحال
تقدیر بود و احد و فرد یک
بود پیشش آتش دای برین
نه در کار باری بنواید کس
یقین کن که در واحد است احد
بکن اعتقاد از طریق نقا
فی خبر هم علی وفق انحصار
بقره است نصرت انتم برای فنا
بفتح و سکون فوق پاکت و رف
که گفتا بران نقش پیدا شده
و در عرش کرسی در خند و ستر
بر فسخ ثانی همه مریان
که اجزای اعلیه یکی میشوند
بهوقف بر اندازی بهت و شرف
با عمل خود بر کسی را جزا
اگر کار او می بود و بر بدی
شود حکم از ما در و او کرام
ولیکن اگر از آن حال
بغیر است اسلام مقدس و ما

نه محتاج اولاد و دوست و سر
لیس نگه شدی صورت و دل
نه فکر و نه صورت نیاید و را
بکن با و بر صورت انحصار
فریاد اندر در میان صمات
نه از وی کسی نیز حادث شود
که گفتار کی و قوم یهود
ملک ز نبات خدا خداوند
بگویند این خدا شمشیر
و تشبیه تشبیه بی ریب
که مستقی آمد ز فرزند زان
کسی یا نه بروی بود و ترس
ندانی که ست از طریق عدد
شکیش کسی فی نبات صفا
پیش بزرگان این بهرام
بفتح ست بجزی با کسر را
موافق بود پیش بخلاف
چنانند جام صورت اند
برست فغان امام بشیر
و در زندگی حاکم کن و کان
هم ارواح عالم را و آتش زار
در آنجا بود بعد از آن هیچ و سر
در امر و ز روشن نماید آرا
جزای بدی باید از هر بدی
لیس از نگاه گردن خاکت و عام
بگویند بایست که شراب
بکرب نبات شد مشد ا

تاریخ

بود و ابل خورش مقدم خبر
که هست او را که چنان
تعب است نمی باضم خون
چپا و صاف آن نمیشم
نباش چنان لذت و گس
بی کافران روز اسید و هم
ز اندوه هر روز و ناپردن
بر ابل و بیان بهشت
بر آرد از هم است نادر سقر
که با فجع بهر است از صواب
در آنرا چنان ابل شان باقی
نیز چینه آید خلاص
بهشتی بخت روز آسما
سر زانکه که بدید از برب
بر کفر لازم شود وین بیان
بنسراع نانی بجای و لا
ضمیرت باز میان بر آرد
مراد از لذت پیش ابل کمال
مهر ابل ایمان چه هر چه
ولیکن بدون نظیر و مثال
بینند بی بهشت و بهر کمال
که اینها علامت بود بر جدوت
منقول و قول قول همه
چرخ طشت چو بخت
هر کسی که گوید بوسی خطاب
گویم آرد و در آرد
که فرمود در آن است

از ناست با لفظ جمع ای سپهر
کمال است با فتح و کون و جین بال
مراوست نیست زان و شگون
که گویند با در وصفش ز زبان
که در نیست خلد با شد نگو
بود القاد و بال ایسم
ز سپهر تازی نش باشد قرون
درین وقت مخلوق جان
و الا یقنی العظیم و الانحان
بود عیش پیش ارباب
از آسمانه جاوید پیرون و ن
گویند از روی حق و کون
روان میشود و زنی سویی
بنوده باد باج استیاد و کس
که ثابت نداشتند باروخان
براه المنون بحیرت
ولی است راج بسوی اله
که از ضرب غیب سرشت شغال
خدا را به چندی کیفیت فلان
نادر چشم مانند شب و خیال
نباشد ثبوت مسافت میان
منزه خدا نیست از هر حد و
بود باطل و در بود و مر
پیش رب زنی نظر لغت
شد ازین ترانی رسیدش جواب
اگر ای ترانی بریت نموده مگر
فست و ترانی کین در نظر

چها برانند ثبت که خلدست نان
 نفعی هست او را که جمع کرد
 پناهنده ایمان نیکو خیرست
 بدباز نفیامی جنت اگر
 با برادر و جانات زقریبست
 چگونه عذابست بسیارست
 همیشه چنانست خواهش
 خلافتست در ره اغزل
 و لا اله الا الله
 نهانی شید و ثبت فی بحیم
 برین عقاید نازل صواب
 که چون داده آید جزو همه
 پس نگاه هم خست هم حجم
 چنان می بود جا و ناله
 که باقی دوام اندام خا
 و او را که ضربت مثال
 ز او را که سخن احاطت شود
 بود معینش خیر ارباب نر
 بود و عده حق نگر و خلافت
 شود و هر کسی غیر چونی خیزد
 به هم اتصال شعاع ای عزیز
 هر که بگوید بد زبان
 و منقول بشو بسبع رضا
 جو دیدار او را بود محال
 شده نفی نماید زنی بی باز
 باز آمد کردن بکوه ایواد
 فلان تحسین آنگه خزان

و گردان و فرود و بالا آمدن
سجده و معنیش غیرت و شکر
بود نیست عید و بهشت
و بخشش نیست و لیکن گم
بگفتار در رکات از حرکت دست
تا بهر سجده استخوان نیست نیست
نخاسته اصلا خلاصی از آن
و گویر که باشد تا بل خلال
جنان آمده جمع حبت بحبه
که ماند باقی و و انعم قدیم
که دال بر وی حدیث کتاب
ز روی صواب خطا بر حبه
فنا میشود و با کسان فسخ
باقی بود غیر او هیچ چیز
خدا را بدین گفت فیما بعد
که در بعض نسخه بود لفظ ما
که از هر طرف گرد مرئی بود
و بعد و خال جهان آشکار
جمال خدا و بدینده ماست
بدیدار او حاصل و بهر هفت
نه باشد مقابل نه مانست نیز
محال است پادشاهی نشان
خبر او و مصحف خود خدا
به پیغمبری کی بگوید سوال
چگونه بود و رویت حق جوابه
باین نفی سبکه تعلق نهاد
بود و تعلق

[illegible]

دگر دینی داده است این را	بروز قیامت همه رو بیا	که نامش نشود از رخ تازه تر	سبوی خداوند خود
چنین در خبر آمد از مصلحت	برو باد هر دم هزاران ثنا	بقدر مود ایشان سطر جامه	بسیار است داد از پروردگار
که بنیاد و لایحه الیوم راه	همه مردمان بشکست اشتباه	نگردد مزاجم کسی از مشتاب	بدین دران رویت
ز معقول آدم و لیلی بسود	از رویت مرادست مطلق خود	بود هر که موجود مرئی نشود	خداوند موجود کامل بود
پس نگاه مری بودی لعل	والا برو لازم آمد خلل	که موصوف آمد بوصف کمال	نباشد در هیچ نقص زوال
هر آنکس که از اهل ایمان بود	نه از دی و نیغ این گشت	بعضی گشت مده است چنین	ملاکک نباشند دیدار بین
ولی روح اعظم بر تمام	یکبار رسید خدائی مدام	گر گفت شیخ سید چنان	که این قول نبوی صحیح است
امام صفار آن فقیه برین	بگفتا بشیخ صفار این سخن	نه بنید دیدار حق جهان	نباشد نصیب ملاکک چنان
امام جبار آن فخری کتاب	نمودست نصیر بر صواب	ملاکک همه در میان جان	بسیارند دیدار حق چنان
فقیه زمان بهی هم بدو	نمودست تعیض می بخور	احادیث آورده بر وی دلیل	که دیدار سازند فی ثانی قیل
ولی آمده زان امام تمام	سلاح فرود زده نمان تمام	بگفتا بل جن و بیات الم	بسیارند در هم خود سنجگاه
هر کز کوز جن اهل ایمان بود	نه در جنبت فی بدو رخ بود	هر کز بود ز اهل نار و سفر	مرا در اشتود در جنم مقسم
ولی فضل حق صاحب سبط	نمی هست ز بحر لطفش محبط	تواند باین نعمت بی زوال	و بهر بهر شایسته لطف و کمال
اگر چه بهر روز هر چه نیر	نسازد باین لطف شان ز غیر	دگر روز زمان آمده اشتباه	ولی راست آمد بهر سنجگاه
در ایام عبود و سبانی تمام	نه چون گمنان هر دم صبح و شام	مگر که کامل بود در آن	چون بهر او صد لایحه نیر
که دنیا باز اکثر کسان کاملند	بهروم زویدار حق اصلند	خلافت از رویش تمام	جوازش صحیح است بی شک و گمان
ولی از خواو این کمال عطا	نه جانر بعین است در شرح را	بسی سلف است چنین	که در خاک گشتیم دیدار بین
چنین نقل شده این امام تمام	که صد بار دیدیم خدا در تمام	بقدر مود احمد بدینان مقال	که در خواب کردیم خدا را
که اقرب بود و عبادت بود	بگفتا تلاوت بود کار او	پیش گفتیم بکبر و گار نام	بقیم است با غیر قیم کلام
بقدر مود که فهم سازد بران	و گرنه صوابش هم بهر چنان	رسول خدا گفت ناند خبر	که دیدیم خدا را بهر یکبار
نباید بعضی ببینان روا	که در صورت شایسته دیدم خدا	بدار جان لیک است و را	روان نیست بدین شرح را
هر آنکس که گوید که من در جهان	خدا را دیدیم باین بیان	که انبیا بدین روش نیست	مخالف شد بکتاب و حدیث
که از خطایر کار شرع متبیین	همینسون انصاف او را و ده	فیا خسران الی لا عذر	برون نیست آن بوی یقین
ز نسبان چون نرسد تا خورن	فراشوی منی مطلق است	درین بهر نیز بهر وزن می	باشناخ خوانند نامش
بود حرف یا از براتی خدا	منادی است مخدوم حلا	از ان نون خسران مطلق	بقدر در فعل فاعل گذشت
منادی بود تو هم فعل احراز	که فاعل و مفعول است	با امل آمده لفظ خسران مفعول	از انست کس و نیت
بود پیش چون ثاب جمال	شود و ز نظر رویت بی زوال	چون بنید دیدار آن ذم الکرام	فراموش سازند نعمت تمام

بسیارند دیدار حق چنان

ای امام کامل

من قال فی الدین

درین بهر نیز بهر وزن می

سوی خداوند

<p>بیمین را داد ابراهیم بدین دران و در آن و نه موجود کار در این فعل مانده و یاد دل بفرمود سبب ملک پیدا حق زندگی و خود در جنت رابطه اندر بدین بهشت یک با غیر در این اندر مال و اند عمل و آن زدن</p>	<p>بیشتر و درین شیند جمع به لغوی جنت که رنج شود بیادانی فرقه اعتزال می حاصل و شرف و با ان فعل اصلاح چنان است ران از ان است منسوب بود و نمایده از وی مرام بدان سرباک لازم فساد که یابد از بند نفع تمام و جواب بدی بر خدا می جان</p>	<p>به رعیت نسبت کند بحاکم نه لغوی و آلا می خلد برین که اینها چه خصلت که دیدن پیشتر علی الهادی که فعل است مرفوع از احدا ولی شاری که در میان او مقدس میان نسبت خلافت از فرقه اعتزال چونکی نسازد بود بکل او چادر هدایت بر او بشاد</p>	<p>بیشتر و درین شیند جمع به لغوی جنت که رنج شود بیادانی فرقه اعتزال می حاصل و شرف و با ان فعل اصلاح چنان است ران از ان است منسوب بود و نمایده از وی مرام بدان سرباک لازم فساد که یابد از بند نفع تمام و جواب بدی بر خدا می جان</p>	<p>به رعیت نسبت کند بحاکم نه لغوی و آلا می خلد برین که اینها چه خصلت که دیدن پیشتر علی الهادی که فعل است مرفوع از احدا ولی شاری که در میان او مقدس میان نسبت خلافت از فرقه اعتزال چونکی نسازد بود بکل او چادر هدایت بر او بشاد</p>	<p>به رعیت نسبت کند بحاکم نه لغوی و آلا می خلد برین که اینها چه خصلت که دیدن پیشتر علی الهادی که فعل است مرفوع از احدا ولی شاری که در میان او مقدس میان نسبت خلافت از فرقه اعتزال چونکی نسازد بود بکل او چادر هدایت بر او بشاد</p>
<p>کی بود از فرقه اعتزال چه فرمان کنی ندین بسوم فوت شد درین سوم نام خارج است اگر داریم زنده اند میان بهشت برین جایگاه همه اعلم اول و که اهل حق زمین فایدی کار زمین در این که این که این بران غنا و این</p>	<p>که در اول حال آن و یکی روز پس از دومی دوم مرد را بکشد دوم یابد از نار و بکشد که تا گرد می بکشد شدی نام که جانم جانی شده با بر</p>	<p>که در اول حال آن و یکی روز پس از دومی دوم مرد را بکشد دوم یابد از نار و بکشد که تا گرد می بکشد شدی نام که جانم جانی شده با بر</p>	<p>که در اول حال آن و یکی روز پس از دومی دوم مرد را بکشد دوم یابد از نار و بکشد که تا گرد می بکشد شدی نام که جانم جانی شده با بر</p>	<p>که در اول حال آن و یکی روز پس از دومی دوم مرد را بکشد دوم یابد از نار و بکشد که تا گرد می بکشد شدی نام که جانم جانی شده با بر</p>	<p>که در اول حال آن و یکی روز پس از دومی دوم مرد را بکشد دوم یابد از نار و بکشد که تا گرد می بکشد شدی نام که جانم جانی شده با بر</p>

به بودی بود که در میان
کلام خدا زین باب است
که در صورت جن جنی است
چو تصدیق شد بتدائی
همان فرض شد تبارک
و نوع است مردن از سر
به املاک پیغمبران کرام
بر فیض تاکید از لایم
که حق رسول است مخلص
نی نیچا نیست اما در
فوال است با نون نصیب
چون مندر زین مذکور است
نویسند تا مشفق است
ز امر که باشد جزایش
نگردد از کسب طاعت است
ز هر کس بود تبه نشان
اگر چه بعضی احادیث
و کفر فرض شد بر ملک اعتقاد
توالد نه ایشان و کورت هم
مرئی و حافظ با جزا است
از آنها مقرب تر آمد چهار
رسانید مرسلان هر کتاب
از انجمله قوریت هم آمده است
و گرجی آمد کتاب زبور
همه هر زکرت آمدند
کتابهای پیشینان و ملل
سر فصل کارش بود نفع ضرر

ایو که لطیف کتاب است
که لاجرم انبیا است
نه حکیم علم او فایده است
و فرض لازم تصدیق است
که باشد بران قطعی مبین
یکی و اتم آمد موقت دیگر
بکجه کتب هم بروز قیام
که قطعی هم عین هم دانست
مراد است از وی عهد نبیا
نباشد کنایه ز طرف خدا
که بی در پی آمد جو خواتی
رسولان حق بی کم و کاست
بنار اخیر معنی الیق است
ز نهنگه شایه سزایش عتقا
نه از نگر و ذکر بیمنت است
بر قدرستان برسی نگران
و قوع آمد جمله انبیا
پنجشنبه کرم شد از نوا
تسلسل نه ایشان از نشت هم
تدیر بر کار زین باب است
مقوض با نه است بر کار بار
ز امرای برای صواب
سبوی کنیم آنکه متزل شده است
با و دبی استباه و مقصور
ز وصف شبه انبیا آمدند
از و یا قنف که در حلق
بره ز جزا بر بعث و دستور

دران سبک سبک از و علم غیب
ولیکن بشاه رسل آنجا
ولی از رخنایش شود شکار
و املاک کرام با خال
چو صوم و علو و شج و زکوة
که از دانی هست میان و
موقت بدو نوع آمد میان
رسل هست با هم سیدان
رسولان بود کو کند از کتاب
لفظی است ملاک جمع ملاک
بود منیش فرض عین با
اگر نماندی زحق انبیا
خی را میگویند از ان
بود تبه مرسل و انبیا
گو تبه انکسب حاصل شود
که در نامهای همه انبیا
یو یک لک نسبت چار لک نیز
ز نور انداجم آنها همه
لکین هر یکی بر سهواست
خصوصا بانان مولا کنند
از ایشان یکی روح اعظم شمار
بدان هر کتب حق ز طرف خدا
صحت نیز آمد ز و در جلیل
هم انجیل آمد بیس فرود
به پیغمبر باقران عظیم
یکال تصدیق از راق است
چهارم بر قبض روح است

و در خاصه او بلا شک و ریب
و بعضی معنیات اطلاع دارد
بان خاتم انبیا است
مقدم خبر فرضی اند
که بعد ازش کفر کرد و تبه
لقاب نشان بر خدای عباد
یکی عین و دیگر کفایت بان
در نیجانی دزدان بجز ان
بمخلوق فرمان راه صواب
بود عطف و بر پرسل غیر
بدل است و انشق انبیا
که بودی برده با پیشوا
که پیام آورد بخوان
ز الطاف و اکرام و فضل خدا
که این اعتقاد تو باطل شود
شمار چنین نیامد و
لکن زنده و اقتصاد را می غریز
بشکل خوشتر آید هر جا
بجزوی ز اجزای عالم زمین
که با روح او غنی شد
مراد که تبلیغ وحی است کار
نی امر و نبی است بر با
برایم از فیض و خلیل
بنودند آنها بجز نفع و سود
فرستاد از لطیف ربانیم
مقادیر انهم بهت و است
به یکبار شمار و زحمت است

نمایند بروی عمل پریشان نه کاری نمایند جز امر حق مراد از رسل گفته اتم این دنیا بود معنی او مقام بلند پیر بوده است و سجد بنی که موصوفات در خلق کمال بدان آخر نشان رسول خدا خدا نورد با روح او آفرید به پیغمبران ختم و سالار شد از ان گفته شد معنی او علو مهر قبلان مهر اوج عسلا نباشد بی هیچ کس بعدین که کمال دین بود و شرع قبول چه حاجت به پیغمبر دیگر است بشرع بهار هم پیغمبر کس که از خود کفار و اهل جهنم محمد بود خاتم المرسلین نظیرش کجا نیست از جهان با یوان ایمان تپاه آورد بیاورد از تورشتی دلیل نباشد مگر ترور امکان از ان تسانیست قدرت حق بر همین آورم زلف قاطع گواه چنانش گفت او را شمشیر محال بعدیست بی گفتگو ز تخلیق انسان بودی چه حیات و کلام عطا شمشیر	هر ان امر ساز و خدای جهان بستی باستی زوی جمال میان لغت ختم و ان آخرین مرادش ظرفیت انجا پسند به ششم بود نسبت با ششم مرادست خلق و سوال جمال چو آدم بود اول انبیا در اول میان خبر شد پدید بصورت نبوت سزاوار شد نبوت چو شش بود از بهر شده مرسلان سرور انبیا که فرمود آن مقتدای زمین چو مقصود از لغت آن رسول اگر زیر خاک همه او راست که ایشان کفایت بدینند و بس کنند و گیری گفتگو لیس قبول که او را نباشد بدل بین لفظین بدانند ای زمره مومنان با مکان هر کس که راه آورد بفرمود زنیسان محمد جلیل هر آنچه آفریدست اند جهان بسبک بیان سفینه اند زمین اگر میشود و دولت آشتیاه در امکان چو حسن از ان شش ولی کذب مساک از ذات او خدا را نه پیدایش نیکتر دیر تدبیر بر ما ساختش	بهر که کند سرکش و عساکره و ختم المرسلان بصدور انبیا خبر نسبت بصدور مقتدا معنی بود و برتری ای عزیز ز روی بدل با عطف بیان ز قوم قریش نسب سیر بود محمد بود ختم پیغمبران ولی آمد آخر ز روی شهود چو آدم میان گل آب بود که بر خلق آمد بزرگ مطلع خداوند اقبال عز و جلال نه بعدش بود هیچ پیغمبری بقول لکن رسول الله ش بوجد اتم زانته حق سیت بی دین حق کمالان آمدند ز پیغمبران هتم اند ز زمین بلا ریب و نیز کافر شود بود منکر آیت الله او بسطوق لغتش خدا انگند مکن نقل سلاط اندر نظر بدینان بیان ساخت کلام سودند نقل از بن قمر ش رسول خدا حجه العالمین خدا کرد حسن و العین بیان که لازم شود بر جدای عزیز بفرمود فرمود قاضی چنین مخوشش علیم و قدر و مرید	بهر حال کبریا حکم اله نسا رند از خوش و بد سبق ختم الرسل آمده مبتدا که بعد آمده اول جمله حید بنی خوان بجزای شمی میخان از ان نسبتش با پیغمبر نبود بنوان حاصل فحش میخان که نسبت اول شان و بی خود بنی بوده ام گفته است انست نبوت بود و لغت ارتقاء خداوند نوبی حسن جمال عنايت نامی گرم گسری بصفت خداوند که گشت چو این مقصد مدعا شد سیت پس از وی بسی عوفا ان بهر کسی که گوید پس از وی کن در انهار انکس که شک آورد کسی که زناش کند گفتگو اگر از نظیرش کسی دمنزد مزن دم در بخار عقل سوز امام خدای محمد بنام امام سیوطی دهم ز کشتی و انجا مراد از پیغمبر چنین به توصیف تخلیق انسان بیان ازین توان مکنذ بی مساک نیز به نسبت شش و میری بین پیغمبر و شش همی آفرید	انصاف و ادب بنیاد انبیا اتم انبیا ز فرشتگان شش کفر کرد مان بر خلق کفایت از ان ماکون ن راه هواب پرسش غیب نقش انبیا به پیشوا جلو جهان ایم و فضل خدا اطل شعور نقش انبیا در انهار کسی که زناش کند اگر از نظیرش مزن دم در بخار امام خدای محمد امام سیوطی دهم و انجا مراد از به توصیف تخلیق ازین توان مکنذ به نسبت شش و پیغمبر و شش همی
---	---	--	---	---

اشفاق
شکسته شدن

چنین آید اوصاف باقیال
به تحقیق آدم خدای مجید
به حال انسان بعضی و کمال
که مرسل اخص است از دنیا
شهنشاه بر سرسلان آید
شریکش میان محاسن گمست
گذارد آنچه دعوی نصارت
هر آن رتبه و رتبه شد اختتام
به تحقیق آن سرور بی نظیر
اگر جایی میکند اعتراض
بیش چنین است دلکش جویا
مکواند که بیرون کشد ز دنیا
بجز ملک و ملک دیگر گنج است
امام است با ختم ز روی خضر
نه صدر مقلی ز روی بدل
که در سجده پاک یا در سما
از ان الصفا که در ناظم بیان
امام همه انبیاء بی عیال
محیطه کرم ابراجان خود
نیاید مگر رحمت عالمین
ز قهرش شکر گستر است از مشرق
بهر جا که شمشیر او تیز شد
چنان رتبه یافت از فضل چون
رسول کریم من لا نبی
اذا جارا احکامه بیننا
بجز حرف الی فطریق بجز آن
برخ و بنوین با بود اصل

ولی فرق شد در درجه و حال
که بر صورت و خال
بزرگ است خلقت و جلال
اولا لایم اولی افضل
ز حق ختم پیغمبران آمده
بچشم همه انبیاء مردم است
بپیغمبر خویش و قوم پیور
با مکان ذات رسول کلام
تسبیح است قدرت باری و کبر
که یاد بداران قدرت شد خاص
که تا و از دایم اضطراب
بگویم فی قادیان بران
نه انوار و همسر و راجع است
امام الانبیاء بلا اختلا
روا باشد که سرخوش علی
شده به قتلای همه انبیاء
در آینه شد او هم عالمان
که تاج همه انبیاء جز خلل
شفیع احم سرور و سر وجود
نیاید مگر خاتم مسکین
و مهرش همیشه از اثر برتر
بر اعدای اسلام خونریز شد
در هر انبیاء و در روی سبق
امام الهدی و محمد الاصفیا
جمیع الملک و انبیاء
و باقی شرعیه فی کمال
بجویدن قلیل مدینه باشد

که برهان دیگر ز روی خبر
ز صورت مراد است تا چنین
همه انبیاء به سر عالم اند
که تنها اخص سعادت نفس
بود رتبه آن نجاست سبزه
بیشترش بعالم و دنیا گیس
خدایش بخوان بهر شرح عشق
که آنکس که قاضی با مکان است
اگر قدرتش دائم و کامل است
اگر چه نظیرش نه پیدا شود
اگر کرد کار جهان و او گمر
که جز ملک و نیست ملک دیگر
از ارکان خانی آن خود لکرم
و تاج الاصفیا و املا
از اندر دخی فرمود و نظر امام
مراد است جمع صفی و صفیا
خلل آید و نیست اختلال
همه تابعان و او و دنیا
در شیرین بایش شکر شد جلی
ز تقویم حسن صفاتش ظهور
ز دوش چو طایفه است آسمان
بهر جا که تیغ کرم بر کشید
کلام من الله بر بانه
شفیع میوم الحزن لا نام
سلامی علی روحه کل حسن
الی یوم القیمه و در حال
معناش و دید باشند در آن

بگویم که فرمود و خیر البشر
صفحه که گفته ایم این را
افش خواص حق آدم اند
حبیب رسول خداست پس
پس از رتبه حق بزرگ بلند
کی نیست چون خالق و ادراک
و اگر هر چه خواستی بجزش پس
نگون کی ستون کمال است
ولی هر ملوات مد شاخص است
و لیکن بقدرت و ارکان بود
از ملک خود و شمس و ملک گمر
چگونه نماید از انش بر
مرن دم اگر مومنی و اسلام
که هر بند از حدش آید نگر
که چون شد بعد از خیر الامام
که و از دشتان از اولیا
بود معنایش آینه خدای کمال
همه پیروانست در او شوا
اگر گفت از حقش با و اعنی بدل
رفت شدش من ملک که طور
ز طیفش چو طایفه است آسمان
در هر سنگ آید جواهر پدید
و دام علی الخلق احسان
رفیع علی الرسل و الامم
و الله و احب الیه جمیع
بجز و پیروزین تاج بجز آن
که هر شرح را ضمید کن علی

بخلوت که قاب قوسین سید	پیش آنکه مقام او ادنی گزید	این خلعت قمری است	بر سر آنچه از حقیقتی بر سر است
خطایش بر آید از آن با بگانه	درین داور می بر خیزد و بخواهی	بی عاصیان ابر حجت است	که کار جهان از کرم کرم است
چو آمد خرامان بخانه فرو	بیاران خود جمله حالی نمود	هزاران ثناء و هزار آفرین	بار و بار شان با تو ایومین
نقیح است لفظ امان می عزیز	وان لا یابیا لک فی امان	سوی عاصیان عذر و انزال	نباشد در آن سر بر هیچ چیز
کسیست عاصیان بلا اخلاص	بامروا عاقت نمودن نکلا	که عید ایدان قصدی بکفال	چنان منع کردن بود و انزال
به تحقیق قصد حق است	هر آینه هر انبیا و امان	بود زکانه شلیس و کثیر	کسی و اگر می بود و صغیر
نیاید از ایشان بعدا گناه	نه قصد آنده سوگلا است باده	ترقند اصلا براه هوا	نکردند هرگز گناه و فضا
شبه سیردی که منصوب نام	چنین گفت و صحبت شان کلام	بقتست همه محل سرورند	بصفت اهل کفر و نازند
بشرح شاکل ستم و نهمین	بفرز و بر صحبت شان چنین	به پیغمبر آن کن بدل این عقید	که عاصیان از ایشان بگریزید
برآمد که زلفی بی بیچکاه	مبدا و در دل که باشد گناه	برای عتاب آن بود جز	نه جرم و گناه است کار ستر
چنین زلفی فعل ابر و امان	اگر آید از سبکسر غیر شان	از شکار آنکه دایه عتاب	نه از کوشش میرسد جمع حیا
که آدم اگر دانه خطه خورد	ندانی خطا بود ای شکرد	در آن حکمت بود از کردگار	که آن کار نروا شود و شکار
شام نبوت پیوسته امان	ایمان ز موت تحقیر و بستان	نه موت است بر زمره انبیا	که می اند و باقی بر زمره انبیا
چنانچه باقی جان جستم است	که بودند در دار دنیا حیات	بیکبار نروشد چون جامم	اعاده کند باز روح بزرگ
بدان بر سر بر آید بر سر	که معزول گشت بر زخمی	نه عزل نوبت به پیغمبران	بفسخ شریعت بود و بیگان
همه در امانند از انزال	و ما کانت میاقط انشی	ولا عید و شخص و فیه حال	خلافت در زمره انزال
که مانده آن نبی خیر	ز کائن است اتی ز شمش ستر	ولی مشرف لفظ اتی در	تانیست و بهر لفظ و شمار
نبیجه بنا نسبت بیگانه بود	ولیکن بی وزن خدش نمود	بود قطعه سرگزین و شست	بی نفی و راضی آمد شاست
مشایب است لا اسم آن	بود عید و خدش خبر بیگان	تبلیس عبد مخدوف آن	بود و او بهر شروع و بجان
که مشرف باشد صفات انزال	بود و لغت کذب سحر و بال	بخوان شیطانی خوش و دقن	نه پیغمبری بود و هرگز از زن
که لازم می باشد از کردگار	نشند بر مردمان آشکار	کند دعوت دین اسلام یک	بیان بر همه کس از زن و یک
از وی شریعت شنوا بجان	نه بی اذن شود از آن آید ز جان	اگر شود بر شمس حکم بخشد روان	ولی سر و مردان شستن حقا
مردان سازد حق خود عیان	نه آواز بالا نماید چنان	اگر مرد بیگانه آواز او	کند گوش یادیده سازد و
بدان سسم مسموم اندر خبر	بود از مقام بلبلین ای سیر	ازین حکم معلوم شد آنچنان	که زن نیست پیغمبری در جهان
بفرمود این جماعه چنین	و کوریت شان بر ابلهین	که شتر است از هر پیغمبری	خلافت است ثابت بر شتر
امام زین قرطبی شیخ دین	برو با و از حق هزار آفرین	باعتنا خلافت است از زن	به پیغمبری اندرین جای زن
بی عمر او دیگر است است	سوم سازه چارم بود و ابر	فرز و دست این سخن باین	بایام مومنی و آواز آن

این ستم مسموم اندر خبر
بفرمود این جماعه چنین
امام زین قرطبی شیخ دین
بی عمر او دیگر است است

شده زنده دار قدرت انبیا
پس آنگاه در جانب گرفت
ز راه جهان سده با جمع بست
ز لقمان کند کسی گفتگو
صحیح است بپوشش بر مژگان
گویند وی خدمت بشمار
برآند بعضی که خیاط بود
سینه فام بود آن سعادتمند
چنان حکمتش را و بی کتاب
چنین است اندر خضر گفتگو
برآند بعضی که باشد رسول
بقول جامه بر اهل صلاح
که وی هست بر حق بنی انبیا
بکسر و سکون است جابر نام
گویند بعضی بن مالک است

از آن صاحب قرن شد نام
چو بیدار شد ماند از شکفت
احوال لقمان حکیم
بن خت ایوب بن کنو
بکرم دولی بود آن خوش نهاد
نموده به پیغمبران کبار
ز نجارش قول بعضی فرود
چرا بیدار عمر خود گویند

گویند بعضی که وی دیدار
بر قوم خود کرد ظاهر نام
بن خالد اش گفت بعضی دیگر
بقول دیگر بود بنیامبر
گویند بعضی از انوشیروان
شد از ابن عباس منقول نیز
خذ او را و ایسی برگرداند

رسیده بیا لایق ابرار
امیر و قمرش نهادند نام
که از نقص با جمع با جمع بست
درین است هم اختلافی
صفت است این گفتگو
که قاضی بده و در بی اسراری
نمود به پسر شاه العزیز
به عقل نفوس نموده بر شکر
بفرمود و کوش میان کتاب

احوال خواجه خضر علیه السلام

صحیح است امانت برادر
بقولی را ملک مقبول
بوزن نه نادر زیم و فلاح
کلام سخاوی چنین است نیز
بود این طمان و پدیا نام
که عینی آید در مالک است

بقول بعضی بنی مرد را
را البصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تسلا چنین داد داد
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

بقول بعضی بنی مرد را
را البصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تسلا چنین داد داد
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

بقول بعضی بنی مرد را
را البصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تسلا چنین داد داد
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

علی بن ابی طالب و شقی ذی جبال

دو فصل اندیشی و توبی هم
گویند اثنوا بود مصدرش
بفتح است جبال شربت آرزو
بدان معنی او ز جرج بود
چو در مسجد شام ساز و زور
چنین رتی خواستش
هم از آستان مجاور
که امانت امر سینه از بهتری
چو خارق بیاد است اندام
گیر و طاعت حق شغل نام
ز کون است تحقیق و ثابت او

که عیسی است فاعل لا کف
هلاک ده معنی اطهرش
سیاتی و توبی است تعلق او
سجای بود و زواید فرود
کند دین پیغمبر مقبول
زهی شد میعادان مستقیم
و بر عالم متقی نیست
که امانت اولی بدار دنیا
که مقرون بطاعت حق صحیح نام
کند اقتضای زمعاهی نام
نوال است بختناش از دیار

که توبی مضارع بودی قضا
درین هر دو فعلند صغیر
شقی هست بدست با خیال
درین وقت و دین محو است
بشرح محمد کند جمله کار
که با اجناد امام بهام
پس از حربه و حال امکیش
لها کون حکم اهل النوال
ای آن بود که بشرح حقین
ز و خرق عادت جایز بود
بود معنیش در میان جهان

بود است کسور و باضم
که راجع بعضی شدند ای
بفتح است ظلم و فساد و مال
نزدش تحقیق مشهور است
نه اصلا بدین خود آرد بهار
سوانی فدا اجنادش تمام
زینج از سرش قول اهل
که خالی زد و عوی پیغمبر
کند و مبارک هر اهل یقین
که است بود نزد اهل شهود
که امانت هر دیار است

الخبر کثیره ابو القاسم
اسم بیا موصوفه توفیق
و الامام که شایسته توفیق
من تحت این ملک انور
الم و اسکان الامام
که حقه الکرامی
شیخ الخیاتی قال
بسی می بین علمای اهل
عالمی و بعضی از
که الکرامی قدس سره
با قیل ان الخلفاء
فوق غایت بل
بیش از حد از ان
من سلبه از ان
شیخ خضر صید
لطفاً در آن

الابرار انما هم
 شمس از نور نام
 ما که می بیند
 هم از نور نام
 این گفتار
 در بنی اسرار
 ناه الیوریز
 نمود در شب
 بیان کتاب
 لی مرورا
 بدو حساب
 ن خورشید
 خاک خوار
 سارا ز شود
 بلی سحر
 بدو چشم
 نایابی
 ساد و مال
 شمس
 خود آید
 بنیادش
 ن قول
 بی جنبه
 بالیقین
 زانکه شود
 برسان

هر آنچه آید از اولیا و طهور
 از آنکه پیش از نبوت از
 بر آنچه شد اظهار از اولیا
 میان ولایت گناه کبیر
 صغیرش بچند از احسان
 بود آن سویت بر ابدین
 چو آن کار با معجزه میسکین
 براه خطا میرود بی بچکان
 امید عنایت از ایشان بود
 بظاہر اگر چه در دنیا شدند
 عنایات باشد از ایشان بس
 رفیق یزین است خود و شام
 که بفضل رفیع است با نعم خدا
 به بفضل در اینجا نمود بیان
 بود خوار سقوط و ارتحال
 نه هرگز رسد بچاکس اولیا
 بنی سبب مخصوصه از انزال
 ولی را در جوب که دست تمام
 بر اهل اسلام دل کمال
 ولی است خاتم الانبیاء
 جلیس آن پیغمبر محترم
 تفصیل و تکریم شان از حق
 ابو بکر شباهی صداقت نهاد
 ز یاران دیگر بسی بهترین
 بکسرت صدیق و دشمنان
 نصرت رحمان بکفر گفتگو

اگر امانت دانش بغیر قصور
 از مبرا که از است و ولی هست
 شد اظهار از انوار خاص گو
 بود باقی از معجزات مبرا
 نه ظاہر از ایشان شود یا گو
 از آن از ولایت مکر و دغا
 ندانی که راست بود و تخمین
 که خویش اسلام خود بر کنه
 شوی دور از فضیلت احسان
 نوید امانت از ایشان بود
 ولی زنده در پیش ممری شد
 شد از فضیلتان مبرا و سحر
 بدل نبوتشان از ایشان نام
 و کم بفضل ولی قضا و قدر
 سحر آن پیش گفت بی جان
 بدان معنی اختیار کمال
 بقدر بنی در رسولی اعطا
 ز تخت نبوت نباید زوال
 کند خوف از ترغیب و ترسان
 بود چنین کفر و حق ضلال
 بود فخر از مبرا هم در عطا
 بسی فاضل و کامل از امام
 شد و بر بنی رحیمی کائنات حق
 عمر سر بر ج اندام و داد
 به تخت خلافت همه جا نشین
 ول صدیق رحمان حلی
 بود فضل و رتبه مناسی اد

هر آنچه شود از بنی آسشکار
 ز حضرت بسی معجزات آمدند
 هر آنچه ز لغبت شده آشکار
 که اینها دلالت بنبوت کنند
 کبیر و اگر از ولی شد بدید
 اگر جز ولی خرق عادت بدید
 که نیکو آید ز کافر ظهور
 اگر از کرامات اهل کمال
 که ایشان همه بوسی بر حق اند
 در آن روز پر حسرت و ابتلا
 براه که است عنان تا فتند
 برادر شریعت همه رسد
 رسد و ترا خیر و نیا و دین
 بنیاد و رسولانی اتحال
 بی را فضیلت این کم شود
 نه فاضل ولی هرگز از زمان
 رسول است ماسوا را زوال
 بعضیست رجیم کبار و صغار
 که امیه گویند از انبیا
 بدان یکس بنی در عطا و نصیب
 که منیب بر ما نه فیض ان
 که ایشان خداوند کار مجید
 بنازم بان جبار یار کبار
 حق آگاه عثمان در روح حلم
 بعضی متون سخن دارد شده
 علی الاصح این سخن احتمال
 جلی آمده روشن آشکار

نظم الدلی
 بدل معجزه نام آن یا دوار
 و لیکن با انواع واقع مستند
 بود نام آن معجزات کبار
 بی صحت و دین می نم ز نند
 ز تخت ولایت میشود نامید
 گهی آید از مو منعی ای رشید
 مشو متقد کوسست و مقصود
 کنی نفی چون فرقه اعتزالی
 که ایشان بزرگان بی باکی
 که بخوت باشد معجز اولیا
 ز حق بختش و مرتبه فتند
 میان طریقت همه پیشوا
 شوی سهر و در طریقین
 که مجزوم شد چون بر و لم ناد
 میان ت و سی تو هم شود
 بود در فضیلت پیغمبران
 بتبلیغ احکام سوئی تمام
 مکررم بوجی صفت از کو کار
 بزرگ نداد بفضل حق و لیا
 مبرا و لیا اقل شد و سبب
 بود کمال و فضل و نیکشان
 بی نصرت دین حق سرگزید
 شوند تا کمال مراد و شکار
 علی صفه صفت بکس سنج علم
 مقدم رسول از بنی آده
 بسی راست کو بخشش کمال
 که اصحاب با فتح دان جمع یار

<p>کسیست اندر لغت احوال برویش پیش بل صفا ز سر کس بلند آمده آنسجد نه در قدر بو بگر شیر گز رسد رفت بی شد بقا زان دران که فرمود آتشاه عالم بجا و گر گفت آن پادشاه بشیر بفرمود دیگر که من دستدار و گر نافر دستستان و معین و گر آنکه در دست من تمام مصدر مزایج چیزی بگر بصدیق گفتن جان خوشگوار در آمد میان شواهد چنین که با من نماید دران رکذر بقول و گر چون رسول سعید بگفتش بر صاحب خود چرا جوابش چنین گفت آن بگام ابو بکر فرمود آری بگفت و گر گفت آن مدبر بگمان بفرمود صدق آری گفتم رساند کلام خداوند او تبصرت دل باورش میگفت بقول و گر چون رسول امین خلیفه ز بعد پیغمبر است بر اندام جهور اصحاب دین منو ز دیاران پروا نگیرد اگر وقت پیش آید</p>	<p>کمان کردن شکست و هم خیال بدان را بویگر خند بق را نه در وی بود اختلافی بدید بود قدش از جمله یاران بلند خدا نانی آئین فرمود زان نکرده طلوع و غروب آفتاب سخن امان بویگر گمر گر فخر اگر غیر بر درو گار بدین چنین من است آن من خلیفه زمین است آن نیام نگذم مصدر در اسریر</p>	<p>خو رجحان بود بنده الموم بر زلی و وقت ظاهر است ز بعد مبادیای کرام که سالار تخت خلافت است احادیث آثار و در وصف او سپهر انبیا بر کسی آنکه او با ایمان ثقلین بر زمین گر فخر تحقیق بویگر دوست که واجب افکار اندرون گریه و گر گفت آن سرور تابد ار بر آنچه زنی گشت معلوم من</p>	<p>مقدم خبر هست صدق زور بیاران اصحاب بن با سر ز دیاران حضرت خاص و عام سزاوار تخت خلافت است بسی انداز سرور و بیک بدی از ابو بکر خوب و بیک بند اید ز غیر پیغمبران ولیکن شر یکم بدن من است ز بهر در صحبت خویشین نیکنند او دار پر درو گار که معلوم بویگر شدی سخن سیان میکنم و چه تسبیح را ز جلیل پرسیان نیک گیش بصدیق گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بکر گفتش چه سازد میان بر و د از آنکه با صد عطا معاذ الله بقول ز خود است رو و ما آید بفرش او در آید بر سر در انبیا به بیت المقدس شدان نیکان که از صاحب علم تحقیق شد ملقب زان و ز صدق است بر ایل سندی گفتگو است که شد اتفاق صحابه بران ز بهر دین اسود طلعه نیز منور و بصیرت بخت تمام</p>
<p>بوقتی که آن سرور مسلین بفرمود صدق من آن هم سخن بمراج دادار شد مستفید ترقی که تابش نوی ماجرا که در قوم خود میکند انکلام ابو جیل هم زود آری گفت چگونه بکنی با و این بیان نما بید بدل با و این سخن بیالار و باز می گفت گو بر اعدای دین تیغ صدق زخم به تخت نبوت شده جانشین</p>	<p>ز حق گشت مبرور در هر خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جیل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که اشب بیت المقدس مرا ابو بکر گفت که این راست است به بیت المقدس بیکباش بیک خطه چون جبرئیل از سما چه باشد عجایب که در گزنان از ان و ملقب ز صدق است ابو بکر جز مکتب تصدیق نشا</p>	<p>وجه تشبیه ز حق گشت مبرور در هر خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جیل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که اشب بیت المقدس مرا ابو بکر گفت که این راست است به بیت المقدس بیکباش بیک خطه چون جبرئیل از سما چه باشد عجایب که در گزنان از ان و ملقب ز صدق است ابو بکر جز مکتب تصدیق نشا</p>	<p>در تبوت خلافت بر اندام اهل جماعت متین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تبویحی سعیت او شدند ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>
<p>بر اندام جهور اصحاب دین منو ز دیاران پروا نگیرد اگر وقت پیش آید</p>	<p>بر اندام اهل جماعت متین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تبویحی سعیت او شدند ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>	<p>بر اندام اهل جماعت متین اطاعت به و ساختن از سدا نیز از تبویحی سعیت او شدند ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>	<p>مقدم خبر هست صدق زور بیاران اصحاب بن با سر ز دیاران حضرت خاص و عام سزاوار تخت خلافت است بسی انداز سرور و بیک بدی از ابو بکر خوب و بیک بند اید ز غیر پیغمبران ولیکن شر یکم بدن من است ز بهر در صحبت خویشین نیکنند او دار پر درو گار که معلوم بویگر شدی سخن سیان میکنم و چه تسبیح را ز جلیل پرسیان نیک گیش بصدیق گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بکر گفتش چه سازد میان بر و د از آنکه با صد عطا معاذ الله بقول ز خود است رو و ما آید بفرش او در آید بر سر در انبیا به بیت المقدس شدان نیکان که از صاحب علم تحقیق شد ملقب زان و ز صدق است بر ایل سندی گفتگو است که شد اتفاق صحابه بران ز بهر دین اسود طلعه نیز منور و بصیرت بخت تمام</p>

عبدالله بن محمد بن علی الفضلانی

بیتین آن شقیقه تنه باز
از نرو برای امامت شمس
بعد از الله این قول را بستی
ز فرعون بوجیل مردوین
تا آن ظلم و ایداد جور و جفا
صاحبیم اجماع رسول
از اصحاب بر شد بر و اتفاق
بسی ظلم کردند بر اهل بیت
که اینها ندانسته اند انقدر
با جماع هر که از کار کرد
صحابه میان خلافت اگر
نه اجماع شان رضیالخطا
بجان گوش کن در حدیث
آن فضل و تائید حق و مصلحت
بصحت رسید از بی مصطفی
که امر خلافت بآفته مطاع
بفرموده بامر که کس بر زبان
گویند ایرافشان صحود
خلافت بانشاء صدق کمال
بصدق عدالت بسی بشظیر
به خجست خلافت و سال موده
بیزاران نسبت هر زبان شننا
چو فاروق با نعم را می عزیز
نون ست منصوب غیاث ان
بصفت لقب یافت شاه و نور
بزرگی فضل ست خاص عمر
بر اصحاب بن فضل او شد نو

لقیه غائبم بر دم جوار
تقین کرد در نقش علی
شود بر بی عیب بی کاستی
نه ظالم کسی بود اندر زمین
لقیه نکردند آنکه چسب
اگر بگر کرد بر خود قبول
مذنی بود راه کذب و نفاق
که ورت سپردند بر اهل بیت
نکردند اجماع خود بر ضرر
بکفر و خطا و دین خود خوار کرد
نهان داشتند حق را در نظر
که در مجتهد احتمال خطاست
که فرمودن جمیع امتی
نموده اطاعت ابوبکر را
خلافت بانشاء صدق جفا
بسی بخلاف آمد و بی نزاع
معین بودم و ناصر و نهضان
بظاهر جوید زبان به بود
ز بعد نبی هست بی اختلال
بر اصحاب بن فضل و دلیر
تا آمد حق بودی است شاد
ولله اروق حجاج و مل

اگر بید اظهار لغو و خطا
ولیکن تی خوف و بلوای
اگر حق نهان ساخته اند عینا
برایم و مونس و احمد تمام
خلافت بعد از حق آمدن
شدا جماع باران دین چنین
بگیند تقیه علی کل حال
برین فرقه کمر درشت خواه
از اصحاب پیغمبر ذاکر مسم
در احکام اسلام و شرح امام
بدرینان نتایج منور شدی
نباشد خطا هیچ در اجماع
با جماع شان جمله اسلامین
که در معیش اختلاف آورد
نمودند از مصلحتی این سوال
ببعد تو بسیار جنگ جدل
معین مرا چون شناسید و پس
چرا بود ناصر زبان هر سید
نه شمش کسی بود در زنده دوزخ
بسی بود در دین هر کس آمو
شدا نگاه با مصطفی و نهضین
علی عثمان می المودیر علی

از انبیا نرس آمد و رس
تقیه نمود آن رسول اکرام
که حق گوی باشد مایل به راه
نمودند اطهار حق صبح و شام
با جماع باران و علمای دین
یقین سازای اهل یانین
نمودند حق علی با جماع
ازین قول با را صد انفس و کرا
نه اجماع باشد و وابسته
دلیل صحابه قوی دان تمام
نه در هیچ جا شیع قائم بدی
بوا اتفاق همه بی نزاع
شده ظاهر اندر جهات زمین
چه برهان ازین خبر بالا بود
سبب نیست انشا الله حال
بید اندر رجهان ای کمل
چرا باشد بعد و هر استرس
چرا بود در حکم شان استوار
قوی شد از دوا کلام اسلام شرا
از دیانت تمیز ایمان نوی
بقبر بنی قمر او شد قبرین
بر حق شرفش هر دم زنا
بسی فرق در حق اهل کلام
دوم انفس نون برین شایم
بود معیش بعد این محاف
از روی فضیلت نه هر نیم
از عثمان و حیدر بی فضل ست

از سید مومنان نام او چو بوی سبزه منی جوان بود بر بانش پخته کاستی منم دیدم نمشین با هم بود فیض من درش آشکار سپری ست روشن رایل مگر آنکه تقطیع فاروق کرد حاکم و پیر فو الکرم سبی عالم و حاکم از هر همه مرد واحد تیغ زن بر جسد ک گرفته فزون شهر پاد و یار همه بسی شاد شد ز این فیه	در ایام آفتاب اسلام دین بان قدر بودی عمر سقرین بدرنگ که بروی کند حق اسلام بود راستی هر شش بعدن هر آنکو زدوم زحمت در به تحقیق دیو جانش سیر به شیطان اندر زمین آمد خدا یا بفاروق این خطاب صلابت بکفار بودش سب برضوان و خندق و حصار بود نزاران مساجد بنا ساخته از اسلام او یافت بر سوک	از سید سکنده بسی شاد متین لیکن منم خاتم امر سلین ابو حقیق باشد بر ذریه نه جز راستی میکند یک سخن به تحقیق شد و دست در اجرا رد و از عمر و مبدوم دور تر مگر آنکه از وی گریزان شده بدین کن عطا عزت و فتح باب بعدش بجا ز اهلین هر چه بسی گشته در حرب خیمه نمود نزاران کفشت ازین اندخته ز حق سبک شد آمد نزول که چون بودیم قول کا فران
---	--	---

وجه سیمیه

بکفار بودند یکجا ندیم همان وقت برداشت شیرین با اعلان سبکو حرم عزم ساز بکفار کردند حمله بهسم که در کفر و اسلام فرق نهاد کلمات او اکثرند از بکار در انحال تا خبر هم باز کرد بر گاه داد و مقبول شد برش آمده گفت ای پاک باز در انداز بی خویش انوش نمودند با کافران حرب تمام که در خطبه کردم سخن از ان ره ماه بوده میان انگلی نمودیم جنگی بسی پیکران	نمود اهل اسلام را در سنگاه بفرمود ای ملک بین صرا در انحال با حمله ارباب دنیا ز تیغ عمر کافران طلعین ولیکن لغز نمود خیر البشیر از انجمله نیست آدینه بود سده باره بگفت آن امیر کل همه حاضران گفته اند انچنین که در عین خطبه چه شد مرثرا بگفتا در اندم شدم در نظر همه کافران بدیم از پیش و پس که تا پشت بر کوه سازند باز چو بکوه شد سار بر ز انفر شدیم ناگاه وقت نماز	که مانند از کافران در دنیا عمر چون در آمد بدین ترا روان شد بسوی حرم آن منین از زبان شدند از الم در کلین نیاید هنوز از مرغی گای عمر قدوم مبارک نمیر نمود که یا مبارک یا کجیل یا کجیل که بودند نشاند انشجاع متین سخن کردی و گفتی اس با جبر که ساریه با قوم خود عهد کرد در و سینه اندازد انجمله کس ز اندازی کفار مانند باز نموده بسوی مدینه گذر صلاتی نکو گفته و لمواز
--	---	--

که یار ساریه الجبل شد سیار
بسی گشته گشتند از تیغ تیز
بس آن قول دیرینه انداخته
بگفتند و فرمود و آن خوش سیر

سوی کوه کردیم پیشگاه شکار
سنا و ند بسیار پادشاه گریز
لگشتا باین کار شد ساخته
نه بر گز کرد گشتگوی عمر

با ایشان نمودیم جنگ عظیم
هر گلو که دیوانه گشتی دور
نگوید بعضی که قول عمر
اگر آنکه از عهد آن سخن

بساکا فرزان را شد اول و دوم
چو بشتند از سار به با چرا
سپاهان روز پیش علی سر سیر
بدون آید آن سرور را بخت

در ثبوت خلافت

ابو بکر چون سوئی جنت بود
خلافت پس از وی شده حق او
رقم ساخت از خاخوش او

در آن نیست از بیکس گفتگو

ابو بکر صدیق روز اخیر

بنام عمر نامه دلیند بر

بفارق او از خواش نیک او

که تقویض کردم بدو سیر

چنین بود در نامه دلکشا

که ای جمله یاران راه خدا

خلافت بدانید حق عمر

ابو بکر فاروقی داین جراح

نمائید با او اطاعت شما

خلیفه پس از من بود خطیبا

بقول دیگر آمد است از صلاح

خلافت حق قریش است آن

پیش خود آورده آنز و تن

بانه اگر گفت آن امام من

بعقبی چو بیرون شوم از جهان

هر آنکه آید کند اختیار

کسی جز قریش ارجیه عوا کند

بخت دیگر دست با حق و ندر

شمار ازین هر دو کس رویار

با جماع فاروق نیکو شمار

پس آنگاه انصار جمع محاسب

نمودند اجماع بی ازیاب

که کردند بر خود اختیار

بسی شاد شد از عمر آن نمود

بر او اطاعت بدو آمدند

به بیت همه تلوع او شدند

علی ولی نیز بیعت نمود

بشرع بنی کار اسلام بست

ابو بکر را گفت ای خوش سیر

بسی شاد گشتم بکرم عمر

عمر چون بخت خلافت شست

بعدش زوین هر کسی هر مند

با حسن الطاف عدل و سخا

به برین کسری شده پیشوا

لوامی شریعت بسی شدند

در رخ از جهان جمله معدوم

بسی شهر گشت از عدل خویش

به برین کسری شده پیشوا

سیر است گویان بنی زبخت

یکی دلو در چاه و بدم خواب

یک در میان بشواید نظر

روایت کند بوته نریه نگر

بفرمود آن شاه عالیجناب

کشید آب یکدو دلو ایفریز

میان دلو از چاه آب لال

کشیدیم که تا خواسته و دلال

پس آنگاه بو بکر صدیق نیر

کشیده ازان چاه بسیار آب

ولیکن در آن سستین دست او

خدا روح او غرق حوت کناد

بسی آنگاه بو حفص بن خطاب

همه مروان سیر سیر ساخت

نه من رکشیدن چو ابوبکر

قوی یافتیم هر گز از دسترس

خلیفه بد سال و شش ماه بود

باسلام گلد سته عالم نمود

میان خلافت چنان داد و داد

نوشیدند و اصل و اکرام

نزد ابو بکر مد فون شده

ز فوش و چشم جان خون شده

بروز یک شد کشته آن شهیدین

شد رنگ مار یک می زمین

همه کوکان ه واقفان آن

وجود خود را بر باد ران

بگفتند ایاداران این بان

مگر گشت روز قیامت حیان

بگفتند با کوکان سعید

بنیاد قیامت عمر شد شهید

بشام و صبا رحمت کرد کار

بروح قریش نه دم شمار

ز حق و در اینجا شود احتمال

و در نورین حقا کان حیر

من اگر در فی صفقتال

بسو گند و اندک کو سستال

بی فعل محذوف یا بعد سر

بدینگونه مقصود و اطر است

که حذف آمده حق نه اکلام

پس آنگاه حقا بود ای عام

ز کان سست خیر خبر ای این

بود معنیش در لغت بهترین

نشد بد معنای کوار شد

بر اعدا رنده و گریار شد

تکمیل

از آن روز که جبهه را غلبه آمده
 اما هم نشووم هر سرور است
 و ساقی سلام بود آنسعد
 در ایام خود و سعادتمند
 که ای این عثمانی می شنبلی
 ز آغاز شب که در افق دوست
 ز شوالیسی را ضمیمه در جهان
 بعمان و حضرتت که بماند پس
 دوم در شهادت بسی جبروت
 از آنجمله روزی را صاحب پا
 چو در خانه وی درآمد فرود
 بفرمود آن یار فرخنده رای
 بفرمود عثمان نیکو روان
 که شاه دو نورش از دست نام
 ز بعد وفات و را از رسول
 اگر آشتی غبت ثالث فرا
 با این نام زان رجه آمد سعید
 و در بر قل ز و طوفش بود یاد شود
 رخش بود تا بان نبور سخا
 بقول دیگر آنکه از اوصیاست
 بدیدند اکثر بعضی ای جنگ
 نه هرگز در آن پای خود پس نمود
 دل را و فغان از تو همانیت خود
 ز مالک بر سرده شد انبیا نام
 ز عثمان و خید از گویم سخن
 ز عثمان علی بن حفصیل بود
 ابو عمر ابن صلاح الیغزیز

بدین کفش نامه آ و رفته
 بمیدان جنگ از علی بن جبر
 نه سرگز و روغنی از دست پرید
 که بجز در حدیث عسرت فرود
 بدینا و در آخرت تو دلی
 که تا نخبه از چاه تاریک است
 نوراضی از دباشن بر سران
 ز اصحاب بگیرند در سحک پس
 یوای صوری بسی بر در است
 یکی رفت و در زندان تابناک
 بفرمود عثمان مراد و هم بود
 که ای دوستدار رسول خدای

و چه
 که زوج و دینت رسول کرام
 منوادم کلثوم بر خور قبول
 دیگر صد و هم یک یک مرورا
 که قویش سیدیت فضلش حمید
 منازل همه نور و بنفشه شاد
 از روی سخا و شایسته
 قرابت بدین باشد کانا است
 نه بارالین نداشت از حاجی
 بهر تیر خود هر سر برار بود
 در آن قتل گردن از نیک بود
 کدام است به بعد شاه انام
 ندانم کدام است به در من
 که منقول از اهل کوفه نمود
 بتصفیت خود کردم قوم نیز

بود مغنی بعد این خطاب
 بسی کرد در راه وین نه نشاند
 در اسلام بود جالبیت از آن
 حقایق کتابیت و قیاسین
 روایت کند حضرتت به سعید
 بشمان علفان نموده دعا
 که از عبدالرحمان بن ابی بکر است
 یکی آنکه نبوت مصحف مدام
 میان شوا چنین آید است
 چو میرفت از شوق عثمان راه
 که در خانه سن سنودی گذر
 از بعد بنشاه عالم رسول

و چه
 برقیه که دخت رسول خدا
 چو شد ام کلثوم رحلت گزین
 بقول دیگر بود بسیار است
 بقول دیگر چون بر دوشمار
 بقول دیگر آنکه در حجاب
 بقول دیگر بود صائم نماز
 ز آیه ام اقرب بانی نور بود
 در حال ز نور فضل و کمال
 به بعضی کتب آمد در نظر
 بتفصیل این هر دو کبر لطف
 بفرمود بود بکر آمد زنگو
 ابو بکر ابن خرمیه چنین
 بفرمود آن شیخ دلی چنین
 بر بنده اهل کوفه علی

بزرگ سست عثمان این است
 از و یوای رسول کسبار
 نه کار بری بیج آمد میان
 بی گفت در صبح عثمان چنین
 که دیدم شبی آن بی رشید
 بفرمود ای و او بر کبریا
 بشیر لب عثمان چنین موصوفت
 با نایق بفرست هر صبح شام
 کرامت بسیار و بر ابد است
 بنا محرمی از نوادش نگاه
 دلی از نوامد و چشمه ها اثر
 چگونه بود وی آمد ز دل
 نه این روحی شد که نور قرآن
 به تنگی او آمد ست اول
 بیان کرد و چنین به چنین
 به گز ز قولش که هیچ بود
 نه منزل منزل نماید قرار
 نبودش میان عطا کمالی
 که در سیه قائم شبهای بار
 از آنرو بآن نام شمشیر بود
 نموده سرد شمشیر کمال
 ویری ز جید و در پیش
 بسی اختلاط آمد از سلط
 و زان پس بتفصیل گفت
 میان جوابر گوید بهین
 که فتی با بن خرمیه است این
 ز عثمان بود خاضل و متقی

شهادت برادر خود را چنانکه روز بسیاری از یقین و اطمینان چنان استی در میان شدیدی گفتند با هم که حاضران از آنست که از نام علی بسی جمله با ساختن بار بار زنده ابدانی همه یاران مراد تجلی بیا بود و انجبا مگر بود عیش و زنی هر بسیار درین فصل بحسب پیش گفتار میدان اینجا و لاورین امام چهارم ولایت تا سب اگر در تراز و شود وضع آن تجدید کلام خدا با و دان بنی بود در خانه روزی مقیم بر آن علی تکبیر کرد انجنا بنی گفتن بیدار و نواز و عاکن مسموم خدا از صواب او اگر در وقت خود با خدا کی شخص بر سید از بطلان نمود آن بر حق است از آن وقت آمدن مراد	همه چنان گریه و آه و سوز بزدند و شهادت مبرور که هر کس بر فتنه تنگ که بود از حرج اهلکشان و لکن از فضل علی نه اندیشه کردی از اخبار گویند با هست عثمان مراد بنی لاری ست خدای سپهر علی پیشتر از صفار و کنار مکن باکی اندیشه از هیچکس بر اعدای اسلام شمشیر مهر بیج طایفه فضیلت انساب بسی آید ایمان حیدر گران بقرآن علی ولی هر زمان علی ولی داشت پیش ندیم نه برداشت هر زمانه انساب را دست تو شد فوت وقت نماز که بر آسمان آورد انتخاب نماز و از حضور صفای جواب سوال مدهای جلی که آبان را صنی معاویه است	نمودند مسجد مصطفی سوادی پس شان و آن آیه نمودند متر سید ارجح خدا از کرم روح آن خوشنماز علی الاخیار طاهر اکابر بود باز کرده اند لغت را اخبار مقصود و آن هر محم مبارک باضم بدان محدث فرز نش بیان امم یا نگاه شهنشاه دین از جنت نزل بقلم و او سبب هر با صفت بنی گفت نه آسمان زمین پیران حدیث آیه انجین ز اسما و از جابر و اسعد و آید شد بد القوی ناگهان نمود از اشارت شمه مرتضی گفت از اشاره نمودم سبب علی خواست بر یاد عا که روز پس آن نگاه خورشید شد در روز که آیا معاویه یا مرتضی که بودی مساوی مکرار او	نمودند بر مگر گشتن با شهادت که هر کس از پیشتر شهادت که با آمدیم از بی و قین او عبدی و ساعرق برست که در جنگ بره و نمانی بدان فضل موصوف مبدل که طرا بود جمله بی کینه کم که اندیشه بودن مراد طهرش سهر صحرایه با اشتباه چراغ یقین مصد بر صولی لفضل در شهر شهادت یا همان آن حیدر یا کدین که خرم و در سبب آن روایت شود از ایشان بسی بود پیش از آنکه گران نماز و از شهادت او گفتن او اساز بار دیگر بر آمد و گر خور بچسب کبود در اندم بد یاد او از خوب بزرگ است اندر نصیب و عطا که طبع بر افضلیت هر و مبشر شده از زمانه خود و دست علی گشت پیشتر شد از پیشتر رسیده و گر منع مذکور که بگریم سبب یا پیش که گفتاد بر سبب
--	--	---	--

و چه

در قلعه خمیری چون بر بسی شهادت کرد و بد خیر او که در راه میان کنار بقول و گر گفته چهره بنی گفتن بن گریه خوش	وزاد اخت به شهادت و روز بسی کرد شهادت بگوین او بچسبش بر سید و در اختیار که چون انجیم از تو نشین زنده و یا فرستاد	بسی بر سید اید انجین بر خشم عالم و آید سبب گفتن بر سبب مشکور تو علی را چنان وقت نه گفتن ای بنی گریه شهادت
---	--	---

بفرمود خرد و عالم در ا
 ازین عهد مشرفی نام او
 طاعت او بخاشد عیسی
 بفرمود ای اهل دین
 بفرمود شاه صفار و کبار
 نه مولا خلیفه بود ایو
 روافض در آرد از ارباب
 رایل از بودنی حقیقت چنین
 بدان سبب مولا معنی حسین
 بفرمود از کوه و کینه باز
 بودش نفس من لحم نبر
 نه برافضایت لالت کند
 ز من جای بارون قوی ای
 ز موسی کلان مجاهد حسین
 بی نصرت یاری کارزار
 تحقیق ایمان طفل ارجوان
 سبی گشگو از انام آمده
 برینند بعضی که این خرافات
 صحیح است بگوید از رجال
 چون عثمان زوار فاعزم کرد
 با جماع انصار و اهل کرام
 حدیث شریف تر و در ماضی
 بناگاه بدیختی از راه کین
 سرگاه خیدرزوی نیاز
 نبوشید جام شهادت تمام
 چون خیر روان شد زوار فاع
 که این بنده در گم گز یا

بنما ز تو را قسیم ادا
 سبب مست زباده جام او
 رسیدیم اندر مقام خدیر
 که آیه اولی منم از شتا
 که مولا م شد خیدر ز ما دار
 که شتی شده در وقت از ولی
 خلیفه علی بود بقیال قیل
 که لازم شود از رسول امین
 را که در شل نگه مشه مسلیم
 شبت روز خوارش که بکار
 بود خون تو خون من ششم نیز
 اگر شیده باب بالوت نرند
 که او بود در نزد موسی ولی
 شده با اهل در جانش ترین
 بفرمود احمد بان شهنشوار
 صحیح است بهم از دانش جهان
 در اول با همان که اسم آمده
 در آورده ایمان بغیر خلافت
 ز طفلان علی سبب تبیل قبال

ز تو را منی آمد خدای عزیز
 چنین گفت برانچ اندر
 در انار رسول خدا زبانه
 بگفتند آنی که ای پیشوا
 که مگر مگر مولا منم در جهان
 ولی آمد دوستدار و معین
 ندانی که باشد در لیل انجوت
 علی ولی بهتر و فاضل است
 خدا یار او را تو قی دوستدار
 گویند گان مصدر وجود و حکم
 ازین قول باشد آند مراد
 گویند دیگر رسول خدا
 گویم با یارون بفریک کلیم
 شریک رسول خدا نیست کس
 چو ایمان بیامرد آن ذوالکمال
 برین اندام صاب با بخلات
 گویند بعضی بکبر الورا
 خدیجه بگفتند صحیح دگر
 خدیجه بود از میان نس

سرافیل و جبریل و میکائیل نیز
 که بودم برادر رسول سلطان
 گفت بگفت دست خیدر بند
 که خبر تو بزرگ مست مولا با
 علی است مولا شلی لفتان
 بفرمود داد و خاک چنین
 نه اهل ثبات شود ز خند نیست
 که قول زرافض سبب طاعت
 بدل هر که باشد بکبار یار
 بفرمود اسکیدر باب علم
 نسازی بعین ای اعتقاد
 بفرمود با آن شهر سر قضا
 پیغمبری بود از اندام
 در اینجا نه شرکت مراد است بس
 در اندام بدو در سبب محبت سال
 بر شانی آمده اختلات
 مشرف با همان شده مرتضی
 بقولی که زید بن حارثه
 که زید از موالی است غیر خطا
 بهار نقاحل خویش برود
 شدند آنکه از جفته ش تازه رو
 نه ماه و شبست به چار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز زوی حمید بن مرثضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگان
 شد از زرقه ش هر سلطان

در اشای خلافت

منوذر بن خویش حیدر امام
 لواتی حقیقت بسی بفرشت
 بماند در آمد بدو ترح کین
 بر آمد ز بهر ادا سی نماز
 به اندام شده و اصل و اکرام
 علم زدیمیدان دار بقبا
 گذارید با ما ز راه عطا

سپرد امر خلافت بدو
 به تخت خلافت چو آن چو خصال
 میان با تو بر پیش نسبت سخت
 بر انداخت شمشیر از جفا
 میان شواهد بدیدیم چنین
 بناگاه در گوشم آمد ندا
 چو بیرون شدیم از درین

شده اند آنکه از جفته ش تازه رو
 نه ماه و شبست به چار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز زوی حمید بن مرثضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگان
 شد از زرقه ش هر سلطان

فایده حضرت
 با او و فایده
 کیمین بی جان
 در علم و عمل کامل
 بود و وقت قو
 هکذا آن شرم
 دیر لایم علم
 ناسخ خوانند
 و خلیفه خاص
 خباب حضرت
 سلطان العارفین
 سلطان بن شافعی
 خادوم کیمین
 چو کیمین خادمان

از این بیگانه نزار
باز ننگی بر طعنه
نه دست نیکو نه بد
نگ نیست لایزال
دلش بی انتقام
روغانی چنین
شود و نیکو بد
شیرین طالع است
بکرار بار
باب سلم
فی اعتقاد
بشر بر تفسیر
از اندام
ببراست
سپید شال
خلات
نمانده هر تفسیر
بن حارث شمر
بت غیر خلط
نیش بر
نیش از در
ست بر سر
ابر بر سر
پرس مرتضی
از این چنین
دیدی لایزال
بینه بر سر

ولیکن ویش بد در زمان
و اگر گفت بر کس که رنگ او
بفرمود با هر دو نور بصیر
در اینجا سفیدست یک سنگی
نورین چون گنج دین دین
چو روزی شهنشاه پادشاه
بر آنها بسی تیر انداختند
زیر آن غریب بر سرید حال
سیندید مارون شایخ
ولی شیخ دین شاه عبدالعزیز
خداوندگار جهان دادگر
لقب سبست صدقیه مرغانی
نه خونی میان لادت بدید
که در جای فاعلم ملاکیت
خلال از بخوانی تو با کسر
ازین بیت آمد مراد اینچنین
ابو بکر صدیق بودش پیر
بوجه در آیات و علم اصول
ولی بر قبولی ست حجاب او
که فضا نش پنهان عالم تمام
قریش بر دم جلیش بر دم
شود در جهان چنین بی
ولی در عادت آمد رخم
بر آنکه مثنوی ز علمای دین
ز مالک بیکر شخصی سوال
دین بر بیکر پاره مصطفی
بر تحقیق افضل بود و طاهر

به نخواست از دارو نیا مان
نزد دست گیر و همه ملک او
چو زمین دار فانی نماید گذر
چو نور درختان بود و شکلی
نمودند عمو ار قبر و زمین
فی صیاد کلک بفرین رسید
سنگان در نذره بسی ناخشنده
بگفتند بشنیده ام این مقال
که تا بود جهان غریبش بتن
بصیر الشمس خزاندا العزیز
ولا صدقته الحجاب فاعلم
از نهر مراد آمده فاعلم
نه بر جای فوش نمازی رسید
بدیدیم در نسخه فاسع رقم
بود جمع خلعت مراد اسی نشا
که از کثرت فقه و علم دین
از نهر و بصیرت شد نامور
میان مفصلیت بهر تبول
نگو بود در علم دین شان او
چو فضل شریعت بر سر طعم
نیش شب بود و خواب
در اینجا بود و نا طعمه با
بر سر ایضه مودان محترم
صدقیه زهر بود و بهترین
بفضل این هر دو عصمت
فصلت کسی را دم در طرا
بسی نگه خدایه پیش فاعلم

نگهبان است که بگفتند کنون
چنین فرشود بود و آشکار
در اندام مراد رخا بود و نمید
بسی آن سنگان ز قوت نکند
که کردند مستور اندر زمان
همه آهوان در یک صبح گاه
نیاید یکی ز ایوانش بدست
که قبر علی ولی مرتضی
زهر ز بارت بهر سال و ده
که قهرش بگویند طاعت
علی از نهر امری بعضی خلط
از نهر و شش زهر لقب آمد
که زهر بود در لنت ایمو
بدیدیم در نسخه فاعلم
چو بر مجله رفیع سازی عیان
بدان عالیه رخت بن شراف
نهانی کسکش بود و در علم دین
نه نفس است اینجا زمان مراد
رسول خدا گفت اند خیر
با سر آفرین و زوال و قار
شش سالم در خونست خیر الام
مقام و مکان رسول خدا
من قو حین سخن هم علی
بفرمود در شان او مصطفی
بفرمود زهر از خیر الام
امام جهان سبکی خوش
چنین نقل از نورش رسید

و او بر جراحت که باشد کنون
علی ولی حیدر نامدار
روانید و با شهر غریب
در اینجا مر اجاسی مدفن کنید
که ماند ز عالم و شان زمان
بفرین نمودند یکجا پناه
بگفتند تیر و کمان شکست
دین سر زمین شهنشاه
ز شهر خود آمد بروی سایه
ولی بازین ست هم او صفت
از دوا و خوشنود شام و سحر
نه بر کبر و جیش ظاهر شده
زین تن سپید و چشند در
نوشته بعضی بجای خلط
بود و مینش خصلت سی سنگان
و شش بود و مانند آینه صفا
فقیه زمان مایه مومنین
ز صدقیه بر نا طعمه بجاود
بفضل صدقیه بر سر
بسی بود و ایت اختیار دیار
نه سا لگی شد ز فاش تمام
بلندست از مسکن مرتضی
که باشیم در کتیه حله
بجنت بود و سید بر نسا
بیکر پاره آمد با کف و گم
بگفتند این ست مختار ما
که باید گیتی اعتقاد سدید

نظم لالی

نظم لالی

نظم لالی

را اولاد غیر حق است	موتول آنکه بسیار فاضل است	خدیجه بزرگ است بر همه نسبا	سپید گاه در آن حالت بیخدا
و این عباد آسمان و اینها را	خدیجه زنده بود زنده اولی این	خدیجه زردی حق باوری	سپید یافت بر ناطق برتری
و این را در می یابد قبول	به استیلا خدیجه اهل قبول	تفصیل شان نزد اهل کمال	سپید سادی بود اهل کمال
بهر سال تیر بزبان برین	توفیق نمودن او در برین	بهر و هم آن هر سه عصمت نیا	خدا باد راضی بشام و دیگه
مستحق است مگر در کنگ صلیب	و ششیم ترجمه بکمال	علی اولاد خاندان الکمال	بود بر هر صغیر شک و شکین
بغیر است هیچ با کسر نیم	بندی سست زدی را کس نمی	ز کمال جمله است مراد آمد	بدل زانکه اولاد او از کل شود
در خلد است مقصد و تیار بار	از ایشان صفت شد کمال	بدوران آن بادشاهان دین	بیشتر قبول و بدین معین
میان خلافت نشد آشکار	زبان و نقصان ازل چار	خلافت بدو نوع شد مختصر	حقیقی یکی زبان مجازی دیگر
حقیقی با ایشان شیخ از حق عطا	زودی حدیث رسول خدا	خلافت پس ازین پس سالان	امیری و شاهی بود در زبان
مجازی بر سر پا بود بعد نشان	انام حسین را حقیقی بدان	مراد است از بیت پیشکوشین	شاه حسن هم شاه حسین
بندی است بر هر کسی آشکار	خفیه و گاه اولاد هر چار	زهر علی را بر اولاد بود	بندی ز اولاد و باران نمود
خفیه و انام حسین و حسن	که بودند مجرب خیر زمین	انام حسن شرح باغ بیجا	کل کشش احمد سنجیده
بسیار آتش شاه بن قبول	حکمر گشته مر قضا قبول	روایت و آثار در فضل کمال	بسی آمدند از رسول جهان
نسای در دیانی و هم دنیا	نوشته اند فرمود خیر انوار	شهر و حسن بر دوسه و چار	بروئی جوانان اهل جهان
تبع و سکون است صاحب جوان	کل احب منکم لا تشبوا	بخیر هم الرشید هم اهل النوال	مراد است یاران حضرتان
بغیر است تقدیر بلفظ مسدا	کلامیکو باشد برون از ادب	به سقط و چه و ششام نکران	سخنهای پیرو و گفتن چنان
بغیر است جمع کواکب نجوم	بغیر و سکون رشید اهل علوم	بیاد آمدن است بحول رشاد	در نیاید بود و نمودن مراد
بود پیشش جمله اصحاب کین	علیه السلام بنم رسول امین	از ایشان یکی را گویند سب	مخزن حریفی ز سواد ب
نجوم اند ایشان بر او عطا	مردم نمود از تعظیم و عطا	روایت کند حضرت بو سید	که فرمود آن مقتدای رشید
گویند و ششام از پشت طمان	ایشان علیه السلام یاران شاد	اگر بچاکس از شما چون احد	براه خدا از شمار می کند
به جایه شان که شرح عطا	نمودند بهر رضای خدا	بر او نیابد حکم صواب	به بانیم جایه آن از عتاب
بشکوه آمد ز این عمر	روایت کند ترجمه سیر	که فرمود بخیر انس و جان	شما چون بنید جمعی که شان
چو باشند سالی یاران کنند	نایب از طعن ایشان سخن	بر او نیابد حکم صواب	شب روز بار و الله شاد
روایت بود برده ساز و چار	بخیر سر فرشته یار صفا	بر یگویند یاران هر که باشند	سوی آسمان جمله در شاد
ببخیر بر سر و مر آسمان	مخبر اند خلافت ز بهر زبان	کواکب چو از دی اورد آگار	نکته ای رسد و عده کد کار
بهم احب از بهر باران و خود	چو موی جای خود و سنگین	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	با صاحب حسن شیر با بر شود
چو از چشم اسیر یاران شود	چو از چشم اسیر یاران شود	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	با صاحب حسن شیر با بر شود

مشاوره را این مفضل چنین
نشان و نشان را این
سازد یا بزمه سوزان
شود بر سر دشمن ایشان نام
کنند هر که بر من جفا بگمان
روایت کند نزد من بجایان
آن سببی گو که سوختم بدید
دست بود چون نمک بر طعام
پس ای دل اسلام در نشان
ترتیبیت نفس و دیو لعین
که آئی تو با دشمنان چیست کار
غریبم و بیچاره و ناشناس
نشان معاویه سلطانین
عالم که فرموده است آنجا
پس آن هر دو ساله شش
لطیف میسر شدند از جهان
و در این باره سعه و
این شایسته ز خیر لورا
صد لایحه و صمغ عباس بن
ن بعد در بار در راه وین
لایحه است اندک تمام
مقول از اسم مفضل
مقول اسم سینه از قضا
س که شد که در اقباب
ای اردنیا عنان تا فتنه
بر باد زحق از خطا
ن کوخا هم شهر و سینه

بود ایست کند تر ندی می یمن
 شفیقان هم دوستداران من
 پس از من به تبر بلاست نشان
 به تحقیق شد و شن من و وام
 رساند جفا بر خدای جهان
 مشکوٰۃ از جابر خوش بیان
 ایادید آنرا که رویم بدید
 نه جز بلخ باشد کوثر طعاصم
 مهر گونه در دل کس بدگان
 گذر کن عذر کن ز رو بر پسین
 جهان کن که فرواشوی مشکوٰۃ
 چه دخل است در مال ایشان
 و کار در دوزی بگفت این
 ز هر کس تیران مستجاب
 شد از زوالیش بایان
 که دو بار استند جز این آن
 و هم بوعید بدل آن پیشید
 ایشان نه مخصوص شد می فتا
 حسبت و عمارم ای عزیز
 که از باب بدراند فاضلین
 ز روی احادیت خیر الانام
 مقتول و قاتل کان جبر
 و عطف قاتل بود بجان
 شنید کسی کو بود در جاد
 بادیت در اثبات نشانند
 اجرش بود و جواد خدا
 یاد آورده در عریضه میرید

که فرمود آتشاه وال تبار
بجو تکرار آید و بار
بدل هر که گوی و محبت نشان
هر آنکس که ساز و بانها حفا
ولی عفریبا نجیبت ایتم
که فرمود عیسایا مدار
آنس گفت گفتار رسول خدا
حسن گفت تحقیق شد بلع
ز طعن و مقصب نگذار دل
اگر خست در دور مغایره بود
نه نادر تو با گرد ایشان کسی
احادیث و آثار از مصطفی
خدا با کنش مبدع جم بر منما
و عا چون بحث علی و عیسی
بدان بعد خلفا بر اید
ابو بکر و عمار و عثمان و
اکابر میان تکرار نشان
بدان غیر عثمان نیز جم و
بشارت با دنیا بقطعی سبب
پس اصحاب جنگ حدیث اند
الهی و علم از غفری بر بان
لش و الحق شریک و
از آن روز کان هست خبر
که هست نافع لری
که محمد در ره اجده
شاده ازین
ند اعلی

خبر رسید از داد و در کوکاب
 بود بهر ناگه ای خوشبخت
 بود و در میان دلش بگمان
 به تحقیق ایند از سانه مرا
 خوشتر آید به نوحه ای
 شکست آتش کند بیچار
 مثال نیسان و باران ما
 چگونه بود نیکی و صلاح ما
 شوی از فقه بی نمودن قبل
 که سبقت هر کس از فقه شود
 چه نیست شریفیم دریا چون خشم
 شنیدی در جفت شد بر فقه
 برود از کس برایت عدا
 فخر بود انشاء خیر البشر
 بزرگ است از آنها که از
 علی در هر عید در میان و اگر
 آثارش بشود از انشور حال
 چه گریه و زاری و گریه
 نه فلانی بود پیش ابل کمال
 پیر آگاه و پیران و بخت
 بن بستیم بکار و بستان
 نشسته اند از معنی فار
 چنین است معنای این
 خطا و خطا و خطا و خطا
 خطا و خطا و خطا و خطا

با سنا نمی بود بارانی جنگ
 بلی ساختند نهاد امام
 نمودند تعبیل و قتل شان
 که وجه تاخیر از مرتضی
 با ایشان پیوسته است مژگان
 علی با نیت و او را ایشان
 فقیه زمان عبد رحمان بنام
 فرزندش فرزندش زابل صفا
 که این هر سه بیات از بیعت است
 و این است در نسخه برجای لم
 که هر سه کشته و اهل لاهور
 که هر سه است و او را بجز کشته
 ز کشته را که بدل لفظ حال
 بجز آنکه آنکه بسیار گو
 از و انقض و شان آنکه گویند شان
 از و شد جفا و امانت پرید
 به تحقیق وی امر قتل امام
 اگر قوم قتل حجتین ساختند
 قتل حسین و مرید خونی و
 مگر چون بهانه کبیر و ملال
 اگر لعن بر ذمه خالان
 ولی در جانش فی زجر بود
 بنزد و بزرگان اهل صفاء
 ولی چون بران قطعی شد
 میان خطبه زخم شد چنین
 بر نفس اهل عرفانی بدان
 بان سنج و اهل بیعت

از ان در قصاص اهل قتل
 نه در قتل شان بدو اتمام
 تاخیر شد مرتضی کتبیان
 تبادل حق بودنی بر خطا
 نگذار ایمان ازین شعلت
 نه در وی بود اخلافت و شک
 مقلب مجامی است خوش کلام
 خطا را صفت نمک آمد خطا
 و نظم پیش از یاد این
 بزد آبی وزن آمد رقم
 ولی اهل و لام که سوخته نام
 که افساد و محرم معانی او
 ولی کل زک استی تکفیل
 به محرم نفس باشند در لعن او
 ز روی تو اثر بجز این دان
 با رباب بهت نبوت رسید
 بگردد و نه در وی نمود نظام
 بجز ام اسب خطا تا خند
 نه بوجوب لعن است بگفتگو
 به و کفر در پیش اهل کمال
 جود است اما معین بدان
 که تا باز ماند ز فعل عنود
 یکا فیه بعضیه نماینده رخوا
 شود آنکه تحقیق در کفریات
 فظا به بر لعن ای المذنبین
 جواز است لعنت نمودن این
 رسا و شمرده ملال لعنی

جوار باب فقیه بان عز و جاده
 و لیکن جبهه فقیه پیر تمیز
 تراخی در انحال آمد بدید
 ولی باش خاموشی رطبت شان
 بکجه ز چو کردند جنگ فساد
 با ایشان تراگر شود بدید گمان
 میان عقاید بیانی نمود
 خطا نمیکه واقع شود ز اجتهاد
 سوسی که شمار فی الاخر
 بجز انصاف است آتم برید
 بود و در بسیار گو و رفات
 بود از غلو لفظ حال بجز ان
 نه اعت کسلی رسلت بر برید
 با مرش نفی نامیدش
 که بوده در ضلالت قبل حسین
 نه نیست ثابت ز روی اجاد
 ولی امر بر اخذ بهت نمود
 الا ای محبت جداقت کزین
 بود قتل مومن گناه کبیر
 که لعنت شخص معین مساز
 و بعضی مثل چنین شد بدید
 نه جائز بود لعن و بعد نفوت
 از آنکه که آمد درین اجتماع
 جوهر و دو فرعون مزدوین
 ز لعن مصلی می نمی کرد
 گویند تحقیق آن بدخصال
 گویند قلی بود این گمان

بان شوکت احشمت و مسکوه
 زین و معاد و ملائکه سیر
 جدالی شد و سخت حرکت شدید
 ز کشته بد مهر کن بر زبان
 از آنها خطا رفت در اجتهاد
 ز بهت رود و نقد دین الکیان
 بلفظ خطا حرف منکر فرود
 نه منکر بود پیش ارباب داد
 میان متون مدافع صفات
 برای ضرورت شدش فن
 قصوی نماینده و تربیات
 تعصب نمایند بهناشان
 ز بعد موافق نموده بدید
 شجارد نمایند از حد خویش
 بخونش شده شاد و شگفت شین
 که از تو بر بود ای جواد
 دیگر بر گرفتاری آنسجود
 بود نه ملب اهل سنت چنین
 و لیکن نه کفر است کاین با کیم
 نه بر ظالم و فاسق آمد جواد
 که لعن است جائز بر وی غیره
 از ان قید مانت و بعد نفوت
 بود ختم کارش سوسی خدایان
 جو جوی کذاب مطر دین
 و اگر هر که از اهل قبله شمر
 حرام خدا کرد و بر خرد حال
 نه ظاهر شود از زبان

بعضی
 که
 عم

تکلیف الهی

<p>اینست از محلی بود ای شایسته که این امر باشد مسلم بود میل آگاه منش باشد و در خداست نزد و خارج بدید قبولش بود و در شریعت است</p>	<p>کسی نیست و نام بر جز خدا در لی احتمال آمده اند و ظاهره باطن بشریت در گم کرد و بدید باشد و ایمان الهی و عقیده</p>	<p>اینست لازم از روی غیر در این جهان و از جانشین جز اینها کشتن هیچ و اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>	<p>بودن جهان با نیست در این عالم و از جانشین جز اینها کشتن هیچ و اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>
<p>چون تعلیم شد در لست ای امیر نعمالست با کسرتن چنان نمیست ایمان آتیه ساز و لایق و بیکیان بران دور شهادت بیان ساختی و بعد که اخذ کلام و در در نهما در تحقیق ایمان گردد و درست کفایت با ایمان شد جهان زمنی و امر که باشد که بر موهبت و خلاف آشکار مرادست از این گفتگو میان ایمان و عقل است و این گفتگو</p>	<p>منورن و طهارت و بقیع بعیر بودتیری سهم مناش اصل بود معتبر و درست و جوار بسی دفع در دشت و نگو درین باب خالی بر این نظر بود جز بر این وجه اعتقاد چو باشد و در اندکی شکست بر شش و دین اشتری غیر آن با قرائت قدیق کردن بود از اینها یادگیری شد که ایمان صحیح از عقیده ایمان و اخذ از دینی عقل است</p>	<p>بود و اخلاص و سیرت و ایمانی با ایمان بی کفایت و اکثر جزو کائنات شرع بر سر و دنیا ایمان بود بیانی و اینست که بیست نزدیک و در تعلیم باید بود و غیر حجت کند اخذ و ایمان هر دو در کمال و بنیاد دینی مناسبت قوی و اینست که ایمان تمام و از اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>	<p>بود و اخلاص و سیرت و ایمانی با ایمان بی کفایت و اکثر جزو کائنات شرع بر سر و دنیا ایمان بود بیانی و اینست که بیست نزدیک و در تعلیم باید بود و غیر حجت کند اخذ و ایمان هر دو در کمال و بنیاد دینی مناسبت قوی و اینست که ایمان تمام و از اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>
<p>عقله بود عقل اما بود و اینست که در این عالم و اینست که در این عالم و اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>	<p>شده علم کمال و غیر گفتگو از ان کرد و ظاهر ثبات برخی تعالی بود و در این با شش اصل اجساد و عقل کجا معدن عقل شد و در خداست نزد و حکیمان بدید میان نیک و شر و شوق ازین هر دو ترکیب انسان به ایم بود بلکه عقل از و بعید که در عقل باشد و رشید</p>	<p>مراد بود و اخلاص و سیرت و ایمانی با ایمان بی کفایت و اکثر جزو کائنات شرع بر سر و دنیا ایمان بود بیانی و اینست که بیست نزدیک و در تعلیم باید بود و غیر حجت کند اخذ و ایمان هر دو در کمال و بنیاد دینی مناسبت قوی و اینست که ایمان تمام و از اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>	<p>بود و اخلاص و سیرت و ایمانی با ایمان بی کفایت و اکثر جزو کائنات شرع بر سر و دنیا ایمان بود بیانی و اینست که بیست نزدیک و در تعلیم باید بود و غیر حجت کند اخذ و ایمان هر دو در کمال و بنیاد دینی مناسبت قوی و اینست که ایمان تمام و از اینست که در این عالم و اینست که در این عالم</p>

اینست که در این عالم
و اینست که در این عالم
و اینست که در این عالم
و اینست که در این عالم
و اینست که در این عالم

خوار از نوبت که از قدش بر و فرزند آمدن عیان اگر روزی چهل آرد بدید نه از مهر شات عرفان بهر دم شدی واجب نقل خود بقول کثیر از مشایخ برو بود مهر ساکن باین کجوان به تقایبه نان بگفت استعد بود پیش سخنی داشتند او مرا م اختیار از اقبال درست ایمان و تو بهی بفرمود از عاصی نا بکار که با یون مکتف شدیم ز این عمر تندی زنجیر بیرون بگوش سوز اختیار چون بجز و مغررت تردید آمد قبول آید تو به آن بایس ز اقبال حیرت انجام داد بود پیش کار بای صواب یا حسان بنا بود وصل می نه ایمان تحبوز کند جز عمل اکابر بر بند اهل عظیم ولی اخلاق فیکه لفظی بود ولی زانتهای عمل تجسید شود هر که مومن با بیعت بفرمود نوان و اصحاب او اصح روایت ز روی چنین	که دل از این سرحد بر بصدقین واقرا کتب سنان نیز روز عذر او شد بد فرستاد آن هر که یکیش شایسته کرد کار احد و با ایمان شخص حال بدل شده با الف بچران که تجنبت نقص قرآن نمود که سکرات زو هست انجام داد بود عینی مبتلای خوشحال بر و نقل قرآن بود پیشگی نه تو به زکا فرزند ایمان بکار به ایمان عینی و اقیان بدیم روایت کند گفت غیر البشر ناید گذر تو به باش فی بکار بنا ایمان تو به قبول آمده و با افعال خیر فی حساب عبادات معروضه آنجا داد با ایمان بهستند در حساب بدان در شمارند با اصل می برین اتفاق است اهل کمال چون نوان و اصحاب می ستیم بذاتی که اصل حقیقی بود ز مومن بران جور ایمان او نه فر صفت طاعتش شد ثبوت نه ایمان فزون میشود و بجز بر اشعری شد ثبوت همچنین	بفرمود و بلاغت چو با غلام بداند کار من سوا آشکار فرستاد آن حاکم کبریا بفرمود نمان امام بام می چون بود خالق کائنات بمقبول نقد از اقبال بایستی موصوفان او است حقانیکه عالم ناید قضا اگر گردید آن از بجهاد عذاب نه ایمان کس وقت بیم و ضرر امام جان بخوشی نیکم بگردید نقیش که مرگم رسید در یو وقت ایمان بچنی شود و ز تو به بند سازد قبول حدین مسئله گرچه است اختلاف نفسه زان جگنی از دور من ایمان معروضه احوال نه بهست معروضه از حق نشانند داخل با جزای او با ایمان فی انداز پذیر شمار ز مومن مراد است اینجا ایمان به بدست از مالک سینه و ثبات مراد است زانها که کار عوا خلافت در ذمه اعتراض گذر کرد و سوسی باین ایمان با ایمان طاعت کار عوا خلافت ثابت ز روی ایمان	با جمال از انزال یا استلام نه خود شد بجز آن فرشته نگار با طهارت و حید خود انبیا اگر تا مدتی رسل بر امام دلائل طلب باشند از هر طاق و جوب است عرفان ذات که بود حال منسوب که طرف است بفرمود لار او با سنا در اندام ز اعمال شست و در آ قبول ست ز دورتی اختیار چو نفسی حتی از احضر کرد کسین هیچ چاره نباشد بدید بر ابدین زمان نه یا ز بوم بوقتی که پیش نباشد حصول ولی قول کثر چنین است صفت کند نقل در دره مگر می سپر ولی فی قبول ست ایمان بر که بهستن آمد بجز فی احوال که معروضه بهستند فی گفتگو ولی بهست ایمان ز دوستوار با ایمان عبادات داخل ایمان ز او نمانی در شایع اختلاف با ایمان کامل بود و حساب و که نزد قوم خوارج مثال با جماع مومن بفرمود ایمان نه نقصان ناید و در بریم و جمل بر مالک گفت عافی چنین
---	---	---	--

نفسانی

در این درخت میگردان قضا بود قتل مجبور با فتح ضاد در یحیایم و حقه آنرا فخر بن کفر برتر شدن چپکس چو مانع پیش رسول خدا بر احکم روی بخت در را تکلف از خواج بود آشکار ز کافر بر فتره اعتزال بود با هر که عاصی شود چون شرط آید ایزدان چو	در این نفسانی کفر و توبه او زایان بر دین است تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار از فسق و زنا چو اطمینان روی نمودی روا چنین گوید آن فخر شعار چنان نیست من بر قتل کمال ز روی کسب استیت بود و من نموی ز توبه بجای	که منسوب و تسلطش جن در احوال بیرون شد زین جن که هست استند استایان با بیان کننده استقامت بیان با آن قصد بدنی تعهد است رفضا داشتن کفر جز از ضرر خلافت و توبه جرم آشکار نه بروی نوسند ان بطرح رفوین بهشتیان چو در بهشت رفیع بهر صبر مباح و خوشی هر که از دین زبان چنان شمر حقیقه حقار است بفرمود شرح که کافر شود مهرین مستند شد بسی قتل و طلاق اگر اه بخت آمده ممنوع است از کفر و از توبه قضا و نماز و روزه	در این نفسانی کفر و توبه او زایان بر دین است تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار از فسق و زنا چو اطمینان روی نمودی روا چنین گوید آن فخر شعار چنان نیست من بر قتل کمال ز روی کسب استیت بود و من نموی ز توبه بجای	که منسوب و تسلطش جن در احوال بیرون شد زین جن که هست استند استایان با بیان کننده استقامت بیان با آن قصد بدنی تعهد است رفضا داشتن کفر جز از ضرر خلافت و توبه جرم آشکار نه بروی نوسند ان بطرح رفوین بهشتیان چو در بهشت رفیع بهر صبر مباح و خوشی هر که از دین زبان چنان شمر حقیقه حقار است بفرمود شرح که کافر شود مهرین مستند شد بسی قتل و طلاق اگر اه بخت آمده ممنوع است از کفر و از توبه قضا و نماز و روزه	که منسوب و تسلطش جن در احوال بیرون شد زین جن که هست استند استایان با بیان کننده استقامت بیان با آن قصد بدنی تعهد است رفضا داشتن کفر جز از ضرر خلافت و توبه جرم آشکار نه بروی نوسند ان بطرح رفوین بهشتیان چو در بهشت رفیع بهر صبر مباح و خوشی هر که از دین زبان چنان شمر حقیقه حقار است بفرمود شرح که کافر شود مهرین مستند شد بسی قتل و طلاق اگر اه بخت آمده ممنوع است از کفر و از توبه قضا و نماز و روزه
---	--	--	--	--	--

نفسانی
نفسانی
نفسانی

کلامی که با کفر باشد قهرین
گزارشید مملوک که باشد مراد
کفر هر که تفصیل بشود بیان
مستطال بدان سرعام از خیال
ایا گفت شخصی قسم بخدا
اگر طعم را در دهان مرا خست
اگر پس بر کفر سازد کسی
و انش بگوید ز نعت شریف
اگر گفت دی که چه کرد و خدا
ایا گفت حق را نباید تنو
کسی با که نبردند بر دوز بود
اگر گفت شخصی درین کار
ایا گفت هر که بر بیج و ستم
اگر مرد عالم بود یا شاه
اگر بر نماز و عبادتی حرام
اگر گفت شاید بکفت زربود
بدان نسبت بر جای لایم بود
بفرمانه خوانده شد از خدا
بجای نظر بر حال نصب کرد
بجیم ارتجال ستای پیشوا
ببند می و بنفوس تعلیق با
بکفر مسلمان با جرایم کفر
اگر انش کرد سلطان بیان
چو آید از لفظ کفر و خطا
صحیح است اطلاق سکرة بکار
بوز حدس کش بجز احتساب
ندوات خلافتش شود بر نسا

همه را صحنه شد شوق و شادان
نه کفر است بل با بیستار شد
بشعین بود متوجع بنگان
عزاد خدا را بگر بچال
سیاهی تو به راه کوهش ادا
ولانش بگفت بسی بخت
نبار شهادت فدیون کسی
مترسم شود که قرآن ناپسند
ستانم از حق خود میرا
بگریه پس بزم من مست بود
بگوید خدا را که با بسته بود
نبرد جز خیانست بود کار برادر
بچاره بود بیج جز افترا
بگوید در عبادت و ستم کرد
کسی گفت نام خدای نام
چه کار آیدت علم کافر شر و
ولا شکم که کفر مال سکرة
بنون جمع بگلش نیز یاب
که مادر ما بعد ربه شده
که فی الفور کاری نمودن بجا
که سران بود و انش می توانا
بوقتیکه خمد را باشد بر سر
بشرع نیست نایم بیان
شود حکم کفرش و الا فلا
ولی غیر کفر حراین و آن
قدم و او فتنش شده آنگاه
غلطش از دست کرد و جدا

بعدی نام و حیدر رسول
اگر گفته کفر با قصد گفت
از سب آنما کند کافر مست
ایا بر مردن وقت افان
ایا بر فرایض نکرد اعتقاد
ز کافر شدن بسبب نبردی
اگر کس کس گوید یا بخیر شکلام
چو عیب پیر بیان میکند
ایا گفت ما را خدا بر نسا
ازین جا با قول آنگاه خصال
و کفر گفت حق ظلم بر تو سپید
ایا گفت تا در شر او خیزد
شمار سال کفر و شقاوت چنین
بر ما تویدی بهو کافر مست
اگر ماه رمضان را که تو رب
ایا نارا در شرع کمار
عیا چه می یلغو بار خجال
بدان ماهیه لاد و خیر حال
مرا دست بزمان از دوشیکه
کلامی نمودن بغیر ادب
بدان منیش مختصر این چنین
ناید بدون تامل ستم
بجزیر شر را کند آستین کار
اگر گفت این جماعه چنین
ولیکن نقش جمل رض و سه
چو سکر خروخ رفتی و خوب
که می نیست از جنس و خوب

از کفر و پیشانی بل قول
رکعت این ایمان خود و ادبست
بدینگونه اندر کتب با هر مست
بگوید که گفتی و دروغ ایفان
بدربای کفر و خطالت قتاد
ولیکن بود کاوش مفسر سنی
نمی ترسی از نادیده انعام
که مویک به پوش عیان میکند
بدوی زمین کرد کار راست
بکافر و شقاوت شتر و یا تمایل
که بر دوزخین قول کافر شدند
دروغی نگویی غاشبی مفید
ببین رفتار می بندد چنین
از به انقراض کفری ظاهر
بگوید جفا بر سر آمد فریب
ز کفر و زبد عات محفوظ دار
هم از فضل محبوس یکم بود
نقش سنت سرتی و با کفران
و نفوس با بقا یعنی سیک
چنین است در کفر و در تنفیب
بیکمی کسی داد از اهل دین
با قول باطل شود مکملان
مزد فرق در ارض و مقفنگا
ولایت کند قوت شلج بین
به نقص مضمون طرازل بر
باج است حدس نباشد خوب
که باشد از امر اضرب و عیب

نظم اول

<p>مردار حدست آن نه صرا بود نصیب مری دنی از خبر</p>	<p>احکام اسلام شرع مد ا نفسه لاح فی عین الملل</p>	<p>چرا طوطی که در دوازده تن و در الحقد و دم مری و شیا</p>	<p>بود سر مسیح شرب شراب که با کین معدوم آتش نگر</p>
<p>که خلقی ادبا مقدر شده چنان نیست شایست قول خدا</p>	<p>در و بر عقلی لام آمد نه معدوم مری بودی فتا</p>	<p>ولیکش در یجا بود مدعا بدان مثنی لاح ظاهر بین</p>	<p>بود فقه با کسر فسم و ذکا که قلش مقدر بود پیش ازین</p>
<p>که روشن بود همچو عین بلال بود زرد روزا سپید و بزم</p>	<p>بگفتم ز روی لیل انتقال چو بگویند حق گفت شای عظیم</p>	<p>نبدایشی هیچ خبر از زمان شمار از فرقه افتزال اختلاف</p>	<p>چو من آفریدم ترا پیش ازین در نسیله مرصع اعتسافین</p>
<p>مرادش بود وجودی آمده موجود گویند شای آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که شای عظیم است فتنه ظهور نه معدوم شای نیست یکبار</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>چو خواهد که سازد با فخر نظیر بچاهم دروان یافت بار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>مرادش بود وجودی آمده موجود گویند شای آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>نه مری و شایست جز این آن به تشدید و یافت و او آمده</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>که تشدید و یافت و او آمده مردار حدست آن نه صرا</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>بکسرت حل چون حلالی بود مغبضی که که باشد شدید</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>دران نیست از بلون قیل قال خاست سیر فرقه اعتزال</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>پس آنکه کند آتش احتساب هر آنچه خواهد کند آشکار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>بود با قیض رزق بابی ملام غذا بشن حاصلن نماید تیار</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>
<p>مضای من نیست نزد شما چو بگویند حق گفت شای عظیم</p>	<p>چو بگویند حق گفت شای عظیم چو تحقیق نزد محقق شده</p>	<p>که در زهر موجود ممکن شده درین با فتنه بودی فتنه</p>	<p>بود عین عظیم بودی انی شای درین دراز فتنه ناهن</p>

چند

نظم الهی
 بهیم است او را شایسته جود
 برای ضرورت هرین شرف
 سوا لیکه از نگرود از نگر
 خدایت کدام است و کجاست
 محبت مدنی مرا آید
 ز عشق اول طفل مشار
 سواست ثابت بجز قبر نیز
 ولیکن صحیح است در انبیا
 دلی نیز بعضی میان این
 دلی شیخ دین قریب بکلام
 که مجهول یقینی بود از قضا
 به نسخ بود بعضی مجبور نیز
 فعال بدو جمع اکسرها
 یقینست واقع علی کل حال
 بهیچیه منکر شد از غلال
 آتانی بقیع است جمع اهل
 ولیکن بعضی با لغام حق
 زردی عن علی بن فضل حد
 بزرگان نمی بریند و ال
 بگویم ما بر خدای عز و جل
 بی نیز در حیات و در کائنات
 و ال است از قل ظلم فساد
 در اینجا چنین معنیش یاد دار
 بر نیست نفل میسر گوا
 بین نامحاله بعد را بهر سیر
 برای این بسی بر تو تشنه
 میان حاد و نه در اقیه شد

و فی الاحد عشر
 انما انت از شایسته خویش
 بقبرست ثابت بود یا دیگر
 نیست کدام یقینست کدام
 که اسلام آیین و نیم شده
 سواست ثابت بدل یا د
 بهیچین و ثابت بهارای عزیز
 نباشد مسؤل ای پیشوا
 نماید رستن چون ای این
 و لکن قار و لیساق یقین
 بروسخه افغانه تنوین ردا
 و فساق باشد بدل ای عزیز
 خیانت مناش تر خطا
 حدیث بهیچین نیست ال
 زحل الناس فی الخدای
 بود حتی بیت زنگنه حل
 با طاعت احسان اکرام حق
 گفتند لانت ای یقینست
 خلافت رفقه اعتزال
 نه هرگز بود و هیچی
 حساب الناس فی الخدای
 حلال ساختن در حقوق عباد
 و غور ذنوب صفار و کبار
 حقیرین میرفت آن پادشاه
 در و شرح کردم نکوز پنجر
 مضمون بجا سبب محقق
 با لایکتابت عصاب درست

سبب کل شیء بالمتوکل
 سبیل که مجهول شد از بلا
 عاقله کند در جهل از جان
 بود هر که در کفر بود
 ز کفار مجار جز با و
 از این آید قید احوال
 بر نیسان سوال معیر آمد
 به نزد بزرگان شرح کبار
 به پسریده آید ز کافر جان
 جذاب القهر من مع الضعاف
 ولی هست سواست روحی حال
 جذاب است مرفوع از بقدا
 بقا و بعضی مجار نیم
 به نوزیب خاوند خدای حد
 من الرحمن الالامال
 و عمل همه مومنان در جان
 بفرمود آئین در رسالات
 بکفانه من یک چون کرد کار
 گویند بر حق بعضی عتاب
 بهیچین و در خطا و نفل خود
 حکم و ابایا لشکر ز عین جمال
 حقوق خدا که نیار و بجا
 که اینها اتم اند و اعتقاد
 در آن بر و بود و نماند رعد
 بعضی حساب همه مردمان
 ز این تیر خواستند که حساب
 ز جبرین بپوشش شود اولین

که شایسته قبرست از روی حد
 بود از مالش از و مدنا
 ز هر شخص پسند از امتحان
 خدایم تواند جز از تاب
 جواب سواست نماید ادا
 که غالب روست پیران حال
 بجهنم چشم خاکبانی شد
 شده در ملک خلافت شکار
 معذب شود غیر پیش در آن
 بفرمود و در کتاب نیکلام
 بود معنیش بعضی از و الالامال
 جز اول مصرع است
 ز افعال بد بهیچان و لم
 ز نجا رساند ز افعال بد
 و کشف و رفقه اعتزال
 نباشد لطافت ای کلمات
 نکرد و کی از شما در جان
 نماید بمن نفل خود آتشکار
 و جواب دره می پیش سوا
 جهنم بکار از عدل خود
 بحسب دریا و نبات است
 امید است بخشد لطافت و عطا
 حقوق خدا و حقوق عباد
 بیکر میاید باشد برین سوا
 شود از نیر از کشتن
 جزایش سواست عتاب
 که بود است روحی بی این

فصل اول

ولی گفت جهان بستان	الطی بفرست است لایح جوان	اگر دوی خواب فرستد خدا	اگر باشدش سوتی اهل سما	اگر باید دید بلوغ او لا	اگر باید دید بلوغ او لا
روزان بسین سازد نفاق صو	ببیند درون رخ سپر نور	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	تا آنکه پشیمش لوح ای قضا	تا آنکه پشیمش لوح ای قضا
اگر می بود سوتی اهل زمین	نذارش نماید بروج الامین	زار رسال و پیش کند امتحان	زار رسال و پیش کند امتحان	که لرزان باقرار آن روزان	که لرزان باقرار آن روزان
چو پیشش بر آرد لرزه زمین	بوشه گرفتار گردد ز بیم	سر فریل را پیش آرد و بسین	سر فریل را پیش آرد و بسین	خند عشته در دوی چو بر گیس	خند عشته در دوی چو بر گیس
وزان بسین بخوانند شاه دزد	بگوید سرافیل جز گفتگو	بدینسان بود حال جمیع ملک	بدینسان بود حال جمیع ملک	که نوبت رسد بر رسل غیر پیش	که نوبت رسد بر رسل غیر پیش
شهادت چو بر لوح سازد ادا	بجا آورد لوح محمد خدا	ز هر فوزه گیرند آندم قصدا	ز هر فوزه گیرند آندم قصدا	ز اطفال و مجنون و عامه قضا	ز اطفال و مجنون و عامه قضا
میان پی از خدای زمین	بنیت گفتار و فلسفه کس	کی آنکه باشند اندر جهان	کی آنکه باشند اندر جهان	دوم آنکه در زمین و بیگانه	دوم آنکه در زمین و بیگانه
که در جن با افعال خلد برین	فلاست و جبار اقبال برین	بود میل اکثر بزرگان چنین	بود میل اکثر بزرگان چنین	که گرفتند و اخل خلد برین	که گرفتند و اخل خلد برین
سوم آنکه احواف شانه اتمام	چهارم بود در وقت کلام	نیز با را جبین	نیز با را جبین	بود عکس شان حال و رفقا	بود عکس شان حال و رفقا
ز پیش پایند بهره دمام	که مانند انسان ز سر و دماغ	و بعضی آنکه ظاهر و کمال	و بعضی آنکه ظاهر و کمال	برای ضرورت بخوانی خرم تا	برای ضرورت بخوانی خرم تا
کتابت با هر دو هم افتاد	و بعضی آنکه کتابت با هر دو هم	تبرکب بخوبی معقول است	تبرکب بخوبی معقول است	ولی فعل او فعل مجبول است	ولی فعل او فعل مجبول است
بمعنی است از قام اعمال عبد	هر آنچه بود و نیاید بد حال عبد	ولی بعضی منسوب از دوی است	ولی بعضی منسوب از دوی است	که معقول ثانی بدان از دست	که معقول ثانی بدان از دست
از آنست مرفوع فاعل و را	سعی نشد غیر حیرت و حیرا	به بعضی بطرف سیرت کشکار	به بعضی بطرف سیرت کشکار	بدانکه کسان را به پشت بسیار	بدانکه کسان را به پشت بسیار
بطرف بین و منازاد دهند	بیشینه چپ کا فلان دهند	به کافه بگویند دست بسیار	به کافه بگویند دست بسیار	نیز پیشش کشند آشکار	نیز پیشش کشند آشکار
تا پیش نمایانند دم سپرد	و حق هنر اعمال چرخا	علی بن ابراهیم بلا آید	علی بن ابراهیم بلا آید	که بیند ز اعمال خود و گرم و سرد	که بیند ز اعمال خود و گرم و سرد
مرا و از هر اوست جبر و را	بیشینه بنم بود این چرخا	ز شمشیر باشد دمی نیز تر	ز شمشیر باشد دمی نیز تر	ز مویست با یک تنای سپهر	ز مویست با یک تنای سپهر
بود از هر اوست امتیاز	و اگر کذب بسیار اندر کمال	بدان و زن اعمال روز جزا	بدان و زن اعمال روز جزا	بمیزان بود حق نقول و خفا	بمیزان بود حق نقول و خفا
به الحوزن بود با حق بران	دلیل است واضح با احواف ان	معاذ حق ز اعمال موزون شود	معاذ حق ز اعمال موزون شود	در دنیا نمی آنکه مستحق شود	در دنیا نمی آنکه مستحق شود
ولی وزن اعمال ظاهر بدان	نه در وزن ایمان شود و گمان	به قصدش بجز کفر شایع چیر	به قصدش بجز کفر شایع چیر	بر وزن باشد محال ای نیز	بر وزن باشد محال ای نیز
پس آگاه برین گذرا و قه	یک طرفه العین مومن رود	هر آنکه بود ز اهل ناز و فقر	هر آنکه بود ز اهل ناز و فقر	مرا و از هر اوست در جهنم مقدر	مرا و از هر اوست در جهنم مقدر
و بد جبری بی گفتگر	بود و ما حیرت زان میزان رود	اگر مومن راست از جهل حال	اگر مومن راست از جهل حال	مکن کذب چون فخره اعرال	مکن کذب چون فخره اعرال
شدید و تنوین و او ایبریز	و هر چه شفاعت از این	لا صحا الکبائر کالجبار	لا صحا الکبائر کالجبار	که مروج بود ز اسم معقول تر	که مروج بود ز اسم معقول تر
ان بر کبار و صفت شجاعت	بود پیشش چون ذوق و تقال	مرادست از اهل خبر انبیا	مرادست از اهل خبر انبیا	و اگر عالمان و جهل اولیا	و اگر عالمان و جهل اولیا
بشفاست از ایشان بگیر	با صحاب جرم و گناه کبیر	روایت کند نزدی ز خیر	روایت کند نزدی ز خیر	بفرمود عیسا لا رجن و شبر	بفرمود عیسا لا رجن و شبر
ماحت من است بی گفتگر	بایل کبائر میان احم	ز عثمان گفت است این با خیر	ز عثمان گفت است این با خیر	بفرمود و آنسور مرسلین	بفرمود و آنسور مرسلین
ماحت نماید روز جزا	ستند زمره از آنها کی انبیا	بود عالمان بعد از ان پس شکار	بود عالمان بعد از ان پس شکار	شعیان راه خداوند کار	شعیان راه خداوند کار

در جای بود از کجا که مرا هم	شفاعت ثبت است بی آن	ادامه که در احوال معجزان
دو قسم اند در مردمان یکی که	که فرمود خود در کلام مجید	بیشتر بشیر که خدای مجید
بها هم دو قسم اند تا بیایم	یکی طایفه و خاص است یکران	بمومنین و قسم اند به یحسان
خاست تا تب کینست بنفسم	سیان بیشتر برین طایفه است	که کافر با جماع و تار است
تا نیست بل طبعی است بهر	شفاعت تقییر طبعی بود	بدان که زمره و تویم شود
و قریب فیضی است بهر	و لکن دعوات تا تیر میخ	که دعوات جمع است یعنی دعا
تقاضای ملحق شود و از او	تا تیر نزد یکدیگر ب شمار	در خای مطهران پیور و کار
بفرمود ز نسیان رسول خدا	اجابت نماید برای شما	خدا گفت خوا بیدار من دعا
خلافت در فرقه افزان	شود از و عار و بجز این آن	بلانکه نازل شود کسان
که در دعوت کافر ناشعور	که تان بود از بی مردگان	در نسیان دعای همه موان
عظیم الکونان اسمع حمدی	و دنیا احدی است ای مومنان	حدیث است غیر که گردان
بر فلسفه سیران بود	بخصیص هم در لغت شریک	بسیولی بفتح است نشد بیا
بود و الی مقبول در اول	خدا آفرین کرد عالم از او	بوداده و اصل هر چیز او
چنانست بود و بیوی عظیم	حدوث خود است سرگردنا	بدان منشش جمله و نیای
برینند سنی و اهل کمال	که تا دور مانده از خلل	از و بی خوشی گوش کن اقبال
حلیه نام احوال احوال	و الحجات النیران کون	خلافت در فلسفه شکار
از است مرفوع شد بقدا	که ممد در بشد بد است مر	بهشت جنات نیران سقر
خرال آمده جمیع از خالیه	سراوش بود و چون با جمیع سال	چو احوال نافع شد جمیع حال
ببرایش هر دو پس سال	بدرجات و درکات حقیران	بدان بود و دفع و خیم
شده و عدد و جنت و تقییر	که از فضل باقی نمود و شکار	بیان بی قادر که دگر
بسم الله الرحمن الرحیم	و قد لا یجان الا الله تعالی	که احوال او مبرین طلال
بود منشش لکش آخر حسن	ببین همه بستان کفای	بکسر بجز هم و ما ففعال
اگر اهل جان بسی حرم کرد	بیان که بود لیکن آن بهترش	اگر همه شایع دیگرش
خلافت نزد خوارج و شان	بر ارجهم بنار الیم	نه از شامت جرم ماند مقیم
بفرمودنی هیچ عیدی بود	روایت ابو ذر که ای سیر	بیان صمیم ز خیر البشر
ابو ذر گفتش که ای سیر	که که جانش بجنبت قتار	بسی که بهر و برین اعتقاد
برنگار بهر سیر بود و در	بسلان خست و تار بود	بگفتا اگر نسق بود و می نمود

تقریر فی الحقیقه
و حدیث معتبر
و روح انوار
و کلام فصیح

بود کشته مقتول می گویام	و اما مقتول مقطوع اول	سوی من عجب احباب	احل هست محبت بشد بلام
بزر و بزرگان باری است	از محبت نه مقطوع مقتول است	بلای عمر او بود نا آزمان	ولی ششش شد سبب کجوان
سزای کشته زواج بشمار	که ناحق خطا کرد از اختیار	بکفت آفتش از شمار کمال	خلاف آمده نمرود اهل فضل
ز موت است موتات می گویم	و المموتات سبب کثیرا	و اما للعافی من الرجال	بود معیش این چنین مختصر
بی موت اسباب پس فرزند	چو هر مرض غیر آن ظاهر اند	در اینها ز مردان نباید شمار	نه ممکن حسابش بود هیچ کار
یقین کن همه خلق فانی شوند	و ائین کن کل الخلق فان	و یحیی وجهه کف العجلا	بجز زمین هم نهایی شوند
بود جادوان ذات پروردگار	که او ذوالجلال است بر هر کار	مراد است از وجوه ذات خدا	بدینسان بود و معیشش در حساب
که این همه سزایا تا ز غنی اند	لقد البست للتوحید	بدیع الشکل کما سحر الحلال	ولی در عقاید بسی الیق اند
چرا البست فعلیکه متعدد است	ضمیمش در فاعل اصلی است	که توحید مفعول لظما خیال	در دلام از بهر تا کیدان
بیان متون نسخه و شیا شمار	بود معیش جامه رنگدار	بدان مشی بهر برای لباس	بدعیش صفت هست از القباس
لبس و سکون سحر آد حرام	خارج است در عرف شرح تمام	با دواز محبت که مبدل است	بهر فتح نگاه مستعمل است
حلال است آنهم ز روی خبر	که بعضی بیان سحر شد ای سحر	از آن ز حلالش صفت بیابان	که واضح شود کار مشکل از آن
مشبه به سحرش ز روی عقول	همیکو گوشت مردل مبول	چو قوجید فرموده ماق بیان	کنون حقتا مشش نمایان
بگویم تحقیق من از قباس	توحید از نظم بستم لباس	چه ظنیکه در شکل باشد بروج	بیان لطافت کلام بروج
چو سحر حلال است موعوبیل	یسئل القلوب کالبشری بروج	و یحیی الروح کالمدار لال	چو بکر کمال است مطلوب لال
یسئل مفعول فاعل در د	بدان قلب مفعول بی گفتگو	ز بشری بود مژده اول مراد	که روح است با فتح عیش مراد
که تعلیق او با یسئلی بدان	بضم روح مفعول چون قلبان	تبعی بچی مکر فاعلش منضم است	بضم چون لال بشرین بر
مبغاست زین نظم کوثر رقم	از قلوب چون مژده خوش رقم	شود زنده روح بهرین بیان	ز موت چالالت بیایدان
که باید بقاشه ز آب لال	بفضل خداوند اوتوال	بیزد و زکاتان من موت حیل	بود سخت از موت ظاهر مهیل
چو شد علم این نظم راه نجات	یکون بد قویا کل ناجی	لغزل القال سیف ابان	بدانستش قلب باید حیات
ز ناجی مراد است اهل استن	رسیده بود در وقت بسیخ	خالف بدین است متناهی	بضم آمده بیم و پروا مال
نویا بجز از یکون یاد دار	از دست اکل ناجی شمار	میان بهر است راج ضمیر	سوی نظم پس معیشش دیگر
ازین نظم من حکم و مستقیم	بر آنکس که ناجی بود ای نویم	بهر جازوی برای این حق	بی کشتن منقش من حق
چو ضمیر بران شود غیر بزم	بهر واکند از آن عدد بزم	نه این بیت اصل است نمرود	میان متون بلکه از انقضات
بود خوش در آمدن در سخن	مخوفه حفظا و عتقاد	تا کو این صفا و اکنار	رسیدن بدان نال هم افش
بکار گرفتن بود اعتقاد	بدان حفظ کردن بدل محبت	مبغاست ز صفا و اعتقاد	درین نظم آید سازد یاد
نخیزد جاوید جز اعتقاد	از کار سازند دل را کنار	رسید از خداوند عرش بزرگ	با صفا و لطف خدای سرگ

مراد است دنیا و بقی تمام
چو خون آمده یاری و تضاد
یعنی آنکه تعلق که التیق است
منوذر نفس فی طرفه
که باشد یاری کفایت مبدع
میان خبر جان و زینت ارتداد
و گرفت اگر که در جرات من
برای ترجیح حاصل آمده
و عفو شوم و اشتقاق بحران
سعادت خلاف شقاوت بود
چو در آخر عمر سازد گذر
سعادت نماید یکاری ای
خدا باده شادی آخرت
نهایت بود کینه اسی نگه زدن
به تحقیق من در زمان حیات
نی آنکه روزی نماید و عا
چو فردوس کن بر وقت پاک او
و هر که از اهل راه سداور
بفضل خودش جمله مقصد برار
دل و دوشان خرم و شاکر
بکن بده ام روشن رستخیزان
درین دور از باب جهل و خطر
نگذند نقصان براه بدر
چو سازند بر همه جهالت متین
نگهدار از شور و غوغای شان
خدا را بهر دم هزاران ثنا
به بخشید لای مقال الطیب
فصل ۱۱۲

شمارا میسر شود در نیکیلا م
و کو تو اخون در العیون
که فی حال با ذکر متعلق مست
نفس بر و اقبال از و عا
بر این بنده را از دعا می گرم
اعانت ز روی در اار غناد
عقل الله عفو و فضل
که اند منصوب باز و شده
مراد است ترک عقوبت زمان
بدیگونه مقیاس حاصل شود
نجات زحق آیدش را بهر
که آن سعادت که باشد در و
و انی الله را و عوا کته سحر
با و دوست تعلق لام لمن
و عا میکنم روزت ثبات
بخیر و نکوی در احوال ما
مطر غاصح و خاک او
به بید و رین شرح با احوال
ز کار بدش و زوشت و در او
و نشویش اندوه آوا و کن
و کرد قد مگاه در باب دین
گرم و دن گودان کشیدند سر
نه از خلق ترسند نه از خدا
فصل ۱۱۳
مخالفت متقدم بر این شان
خاسته کتاب
بیان خوش و قبل و حال منین
مضمون عالی بر کین نکات
فصل ۱۱۴

شویدا غذاب خدا است کمال
بدر که اخیر فی حال اقبال
بود و منی در عصر و زمان
و عا هست اند تضرع قبول
بوتیکه آید اندر و عا
و نیش کجین جسدین که است
و عیطیه السعاده فی الحال
با شباع عفو و خوال می میر
مال از وقت بازگشت آمده
امید است بخشند خالین فضل
که قید سعادت بیان مال
چو در آخرت بخش باشد بهر
کس با خیر بودا قدر و عالم
بود و هر مقول فیه ایحوان
بدرگاه پروردگار احد
خدا با محاب عطا و مبدع
و نیش برین شکل نابکار
و افاقت دنیا نیکو ریش
هر که شود سعادتمند و مبدع
ایمان من را نگه دارش
بر انگن سر جایان از بهی
سی گرم کردند با زار جهل
چنانکه مغرور یا عوام
هر آنکه بدین احد العین بود
چگونه ازین پیش می و رس
مضمون عالی بر کین نکات
فصل ۱۱۵

لحق نجات است این دیگاره
که از عیبش نفس متن مراد
را نیکه باشد طویل ایحوان
بفرمودن مان و العقول
ز روی تضرع بسوی خدا
حدث عنیدوا عبدا و العبد
نماید یاری بطاعت من
سوی عبدا و ریح و صبر
درینجا مرادش قیامت شد
سعادت نماید عطا پس فضل
بیان کرد زمان من خوشحال
بدینای دین که نباشد چه کم
نصیب کم آزادی آخرت
بمقدور الفاظ سخاوتش خوان
من از غایت و طاعت من
بروح شرفش بسیار از گرم
به بخش گاه عطا و کبار
برین دیدنیا کین بارش
ز خوان غنایت کنش گریه
محبتان سلام را یارایش
رستخیزان و ان جهان کن
نمودند تاج و دیو از جهل
تمامند نفی غار و صدام
بر مردان قطب کین
نمود و اوقت حال کی
با تمام و اکرام و فضل و عطا
بیایات موارد و عین

مضامین
مضامین
مضامین

<p>کلام بیخ و بن و نظم و نثر فتنه کش من انگر کی کتاب بتاریخ فرجام و سال سعید کزین بیل ناله زن بر زمان نمودم بوقت سحر سحر عجیب چو این گلشن حدیث کردگار شرح اندامی است و غنچه شصت نیکو از مصراع در پیش جا نمودن با حکام اسلام نظم ایدم زار باب فضل و بهر چو میتلفظ خطا یا غلط که امست خالی ز لغو و خطر شوقی بسیار گشتن کوش خداوند گاراهان پرور جهان از تخت تائیش قوی ای پسر از قهر افزون تر است بجز در قضا هر کرم سیر مخوردم غم و دنیا اسلام تو ز قهر و کشیدم بسوی دیگر باوصاف کز رجب هوا و کس نیکو از بدکار و نالا تقم چون چار پا غیر فکر شکم و سنگ در بدبیزان با تقم بر گاه عضو تو باز آیدم عین مرایش تو نام دوست قلم و زبان با علم و آفتین اهل گریزان جسان او</p>	<p>بیان مسیح و شعر فصیح بیوم الحز انفاق کاس لعذاب بشهر سارک بجا به حمید بامید گل در چین هر زمان طلب سال و کرم و مرغ جو ضرر معانی شده آشکار و زان پس بهم نخبه کن بد کن عین جبینی بجا و عطا بغیر سلاح آنکه گویاست زرم که خواند حرفی ازین مختصر با قلام اصلاح سازند خط بهبه و خطا شد مر کب بشیر روای خوشی و زلفن پیش نصیر و انکسار بجهت پسر و کار سیل</p>	<p>نجات من لئلا لمومنین عذابا باشد عذابا نیکار بوقت صحنی یوم عید صفا درین خاوارزگ شست شد بد بابل عطا خاوارزگ گفت فی شرح بهر امانی تمام جو بادام شرم بدون دست و زان امر پس آشتی ناکوب درین زرم از علم باید سلاح نمایند یاد و م بخیر و عطا خطا بین نباشد هم عیب بین چو خواهی که نامم بود و کار بهند عواجن با نسی اسیر ز قهر تو نیل روان نارسد من از شامت نفس شوم و نرسد نمودم کمالیت بیان خان ز و و جالت شد مویا به رفتم با مر کتاب و سنن شود دور شیطان طوارین بحالم جو عدل تو همدم شود نظام هر جوان انسان اگر صوم ز هر کس جدا است دم رانده شو ندارم کنون و جهان نگه به ز منقش عراق غربت شد مونس مریدان میان عین ظلال غنایت بر دسایان</p>	<p>براحتی الی الخلد للمومنین صوابا حمیدا باقراره شده پنجه این مویه مدعا کل باغ اسلام حورین کشد کل روضه لعل بران گفت و لم گفت نظم الالائش نام و لیکن بین معنی مغفرت است اگر منصفی پس مشو خورده بجز علم شد نصرت من بملح باوقات خسته گندم دعا نسا زنده از خشم چین چین زنی آنکه فعل مضارع بر آرد کبر و آستان نجات کبر نسا کین نودا از کرم کبر بهر تو آتش چو گار از شد بجاه خدالت شد مگر کون رویدم بهر سوئی حورین از نمودم بعضیان جوانی شاه شدم مبتلا در غم و محن بدوران فتنه خطا اگر ازین برسم که آفاق برهم شوند یا طین شیطان بر سر تم بهر دم میایش شرمند شو بجز شمع و زنجیر عالم ناه از ان موش شمع نفاذ شد قدوس مریدان شرح عظیم کمال بدایت ز و جهان</p>
--	---	--	--

از صحنه
 ای جان غنچه
 درین خانه
 بتجارت و دین
 کشت بدین کار
 بجز از این
 کبیر را در دنیا
 خالص
 غلام خالص
 چای که از کشت آب
 دلو و در آن جهان
 عین غنچه
 آینه در کس
 بیت قلاص
 در آن کس
 جای یاد و زار

از افاضات شاه
یا خوش طبع و شیرین زبان
تایق ان ایام هم شیرین بود
حق گنهی با اوقاف و فواید
زبان گویا و فزون الدین
عظم فزاید و عطف به حق
بویابی محمد علی الدین صاحبزاده
هم الملک الغفور
نه ازین غلامان که خوش
لکشا آموختن میباشند
باب اسلام ازین غلامان
علم نیزند و خوش آوازان
یافت فریضی با همی حاضران
اورانند و ازین غلامان
ال انصاف من بودی از بود
باید و سر از علم فرغند و سبک
ن ساعت نه کرده و در میان
حق که خوشنویس است که در میان

هنوزم شعرا بدار طرافت خجالی و قوت استاد برادر صفت و شعر و متین بیدین شرح صدر بیدار

الشيخ اوجيت اقطاع زور كيش شهر نوريه السابق و زين محمد صديق القصب صديقي سكر القند الوجد

انما اكر كلابا كه كذا اكر امم اخفاش
 رقيق را بر آيد هر چه در دل بود و آتش
 شمس ز لاس صبح كاین نظم می
 ترا گسترده از حسن بستر زمان زنده و آتش

در اول کم زود از مرگ را باور داشت
 و بی عجز و خوی چید و تلک میداد ملک سیر
 شد گویون عزت از نهان النفس خفاش
 اگر تشکل بود نامش میان کبر آوردن
 بیشتر و در چندی که خواهد در زمان باش

بجهت سستی سیرن بیان را از کلام و بیان
 بقبضان نام از عیش راحت زمره انکلاش
 وجود او بهر از جویت بود او میر از مسود
 سر بر صحن سجده نماید حل اشکاش
 بی تاریخ طبع این کتاب از دل سیریدم

در این کتاب که کم این کفریم این کفریم این کفریم
 روای خمر و بر باد و نور عزت و دانش
 که تا خورشید از رخ چیارم نور دانش
 بهار باغ دینی گفت از روی آتش